بعون صانع بیچون و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

مکاتبات احسانی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد مجید خالق ذو الجلال و قادر لایزال که جمله کائنات را برای اهم مطلب و مفاد خود از عدم
بوجود آورده چنانکه در قرآن مجید هست فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و اکمل الکاملین و افضل
المحققین مولانا و مرشدنا شاه نیاز احمد بریلوی قدس سره العزیز فرموده ای غنی
ذات تو از اقرار و ز انکار ما ۔ بے نیاز از ناز و از پیدائی و اظهار ما ۔ نے بهارت هستی را
نے خزانت نیستی ۔ ای بهارت نے تعلق از گل و از خار ما ۔ و از تمامی موجودات بنی نوع
انسان را اشرف المخلوقات ساخته بانعام وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مشرف و معزز فرموده
و از انها انبیاء کرام علیهم الصلوة والسلام را مبعوث کرده به عون هدایت شان افراد بشر
را به تهذیب امور دینی مهذب ساخته و جماعه حکما آفریده که بتعلیم شان طریقه دنیوی آراسته
و نعمت بعنایت سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم که ذات مجمع جمیع صفات آنجناب را از ابتدای حقیقی از نور خاص خود مخلوق فرموده
بخطاب لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ اظهار خصوصیت و محبت ساخته به عروج معراج
تقرب قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى بخشید صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه و سلم
و امت آن صدر نشین ایوان نبوت را بلقب امت مرحومه نواخته از آن جماعه اولیا

واصفیا وائمه وابدال واوتاد وزهاد وعباد وعلما واتقیا را ممتاز ساخته رحمة الله علیهم اجمعین
پوشیده مباد که اگرچه آفریدگار تعالی شانه فنای کل موجودات را بروزی موعود ساخته
الا از مرئیات است که چندین سلاطین فخر زمین و پهلوانان روئین تن و حکمای کامل فن
بایام چند در پنجهٔ موت ماخوذ شده طعمهٔ دود کثیف و مور ضعیف شدند و میشوند ع
بعبرت نظر کن سوی رفتگان ٭ که فردا شوی عبرت دیگران ٭ کجا رفت بهرام و گورش کجاست ٭ بهرام
نظر کن که گورش کجا ست ٭ بکسری نظر کن بگردون سرش ٭ نگه کن که چون خاک شد پیکرش ٭ ز انجش
هجوانه شوخ وشنگ ٭ کشید است گورش در آغوش تنگ ٭ نداری خبر زجم و جامش او ٭ که شد تلخ آخر از این
کام او ٭ سکندر که صد سال عالم گرفت ٭ چسان مرگش آخر بیکدم گرفت ٭ کجا رفت پرویز و آئین او ٭
کجا رفت آن عیش شیرین او ٭ چه شد شوکت و شان افراسیاب ٭ نشان زو ندارد جهان خراب ٭
چه شد زال غران یل شیرگیر ٭ چسان کرد زال سپهرش اسیر ٭ تهمتن که کردی از و شیر هم پلنگ
اجل چون دریدش شکم ٭ گر آمد برون بیژن از چاه و بند ٭ اجل باز در چاه گورش فکند ٭ کجا هست
بقراط نامی حکیم ٭ کجا هست ارسطو بعقل سلیم ٭ حکیمی که جالینوس نام بود ٭ بسی بهر وجودش
بگیتی نبود ٭ نماند و چو لقمان صاحب خرد ٭ حکیمی دگر کی سلامت برد ٭ نماند مکین هم نماند مکان
بود بالیقین فانی این جهان ٭ از قدر بهای اوست که اجسام قویه و اعصاب محکمه را بخاک می آمیزد و
اقوال انسانی را که جوهر جسمانی ندارد چندین پایداری میدهد ع یلوح الخط فی القرطاس
دهراً ٭ وکاتبه رمیم فی التراب ٭ بل ابتدای ظهور هم کلام شده ع سخن تا نشد
نظام جهان ٭ که کن هم سخن بود ای نکته دان ٭ باید دانست که کلام الملوک ملوک الکلام و
کلام صاحبدلان خردمند و عاقلان عاقبت پسند چنین تاثیر عطا فرموده که از آن جمع ایشان
ضلالت باوج عزت و جلالت میرسند و دلهای ظلمت آئین بنور ایمان و یقین منور میشوند
لهذا کلمهٔ چند که از فوائد دینی یا دنیاوی معرا نیستند بدین امید بصفحهٔ تحریر می آید که چون مطالعه
علانا ظرین شائق را بمطلب حقیقی رساند و بجزای آن خط عفو بر معاصیم کشند الا الغرض مختصراً

احسن الی من اساء نکته وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده می نالید می گفت خداوندا آنچه من
بسی پایی که او شان اعذابی کنی الا من تو کسی ندارم که بر من رحمت کند نکته هیچ شکسته قیمت
ندارد الا دل هر چند شکسته تر قیمت بیشتر شعر هر چند پس شکسته و سستی گرفته دل ای شکسته کار
دل آمد بکار یاد نکته چون احمد بصری در حجره گور فرو رفت منکر نکیر در آمدند و پرسیدند گفت
بروید و بگوئید که عالمی بیگانه و یک آشنا داریم بیاد آید پیش گوئی که او را می نوازیم یا نه نکته شخصی را
برد و بدوزخ افتاد از دربان آتش پرسید که این قدر آتش از کجا ست گفت هر کسی اینجا آتش همراه خود می آرد
نکته سکندر ذوالقرنین از حکیم ارسطاطالیس استاد خود پرسید که از خدا چه باید خواست گفت
عزت و حرمت دارین نکته عابدی گفته که سالی بحج کعبه رفتم در حالت طواف زنی جمیله دیدم
که برقع از سر کشیده طواف میکرد گفتم ای زن شرم کن گفت زنان اشرم از مردان می باید کرد
از نهایت تعصب گفتم که من مرد نیستم جواب داد که اگر تو مرد بودی در خانه خدا نظر بر اجنبی
نمی انداختی نکته ساعتی مشغولی با خدا سعادت جاوید است لذت یاد الهی به از هزار پادشاهی طلب
از همه اولی اندیشه آخرت معرفت و بنای فانی سست نکته بدی کردن با نیکان از خواریست و نیکی
کردن با بدان سکساریست و با بدان نیکی کردن بناریست نکته رضای حق در کار دین و دنیا
اعتبار کار دنیا سهل است و غافل بودن از خدا اجهل نکته بزرگی گفته که چندانکه با من کینه و
عداوت ورزیدند ما هیچ دشمنی خصمی بدتر از نفس خود ندیدم چرا که نفس بو طلب یعنی
شهوت و شیاطین همه را از پای در می آرد بهر کرا دلبو نفس شد چالاک سنگ افتاد در شیشه هلاک
نکته بزرگی گفته که با جوانان لهو معرکه کار زار جهاد کردم و با جیوه ناشت در نده گزنده انقیاد
و با پیران کینه خود بجور آو بختم کسی بر من غالب نیامد چنانکه مصاحب من چرا که او سر او و صلاح و
اسرار من مطلع بوده نیست در عالم همی چون یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد قصد دل و جان
کند و یار بد غارت ایمان کند نکته سلطانی از حکیمی پرسید که سرمایه سلطنت و چیست گفت تعمیر
بینش پرسید عزت را چگونه نگاه باید داشت گفت بخوار داشتن دشمن و از نظر خوار بود

او را عزیز و مکرم دارند هر که زر را عزیز دارد همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند نکته روزی سلطان هارون رشید با وزیران خاصان میرفت دید که شیخ بهلول از چوبی زمین می پیماید سلطان پرسید چه میکنی گفت زمین می پیمایم پرسید برای چه گفت تا دریابم که نصیب من و تو چه قدر زمین هست پرسید چه دریافتی گفت نصیب من گدا سه گز آمده و همین قدر نصیب تو ☙ ای نفس برگزیده به تحقیق تنگی و درویشی اختیار کنی بر توانگری ؛ ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد ؛ تو نیز با گدای محلت برابری گر پنج نوبت بدر قصر میزنند ؛ نوبت بدیگران بگذاری بگذری ؛ فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش این هر دو قدرت گر بگیری سکندری ؛ هارون ازین سخن سرنگون افتاد چون بهوش آمد گفت ای گزیده خدا مرا نصیحتی فرما شیخ بخندید و گفت ای نادان این نصیحت که با تو گفتم همین لحظه فراموش کردی با تو چه توان گفت ☙ با سیه دل چه سود گفتن وعظ ؛ نرود میخ آهنی در سنگ ☙ نکته مردی صاحب جمال زنی قبیح صورت بزوجیت میداشت روزی با زن گفت که من و تو هر دو جنتی هستیم او به حیرت پرسید چگونه مرد گفت که تو مرا دیده شکر خدا کرده باشی که با این صورتی شوهر خوب صورت داده و من از خود بدصورت دیده صبر میسازم بقول صحیح شاکر و صابر هر دو جنتی هستند ☙ بر نعمتهای حق شاکر زنند بر بیکاره دنیوی صابر شدن ؛ رسید بهر جنت الماوی مقام ؛ از عنایتهای رب ذو الکرام نکته بزرجمهر گفته که از استاد خود سوالات میکردم جواب می شنیدم پرسیدم از خدا چه خواهم که همه خواسته باشم گفت سه چیز توانگری و تندرستی و ایمنی پرسیدم ایمن که باشم گفت بدوستی که حاسد نباشد پرسیدم حقیرترین چیست گفت از خود سخن گفتن پرسیدم از جوانان کدام بهترست گفت شرم و دلیری پرسیدم از پیران چه بهترست گفت دانش و تامل پرسیدم سخی کیست گفت آنکه بخشد و شاد شود پرسیدم از جهان چه چیز باید داشت گفت دین و ایمان پرسیدم کدام چیزهاست که همه مردم خواسته باشند و همگی نیافته باشند گفت تندرستی و راستی و دوست خالص پرسیدم نیکی کردن بهترست یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن بهتر از نیکیها پرسیدم کیست که هیچ عیب ندارد گفت آنکه هرگز نمیرد پرسیدم از دو کس کدام خردمندست گفت هر که عاقبت را دوست دارد

ازان خرمست تر نیست که دنیا را دوست دارد پرسیدم از زندگانی چه قدر ضائع است گفت هر قدر
که بی اطاعت خدا گذرد پرسیدم بهتر از زندگانی و بدتر از مرگ چیست گفت بهتر از زندگانی نیکنامیست
و بدتر از مرگ بدنامیست پرسیدم از دنیا هیچ کار با چه بهتر است گفت خوشنودی حق سبحانه تعالی پرسیدم
کدام عمل است که محتاج طبیب نسازد گفت کم خوردن پرسیدم از مردمان کدام عاقل تر است گفت
آنکه کم گوید و زیاده داند پرسیدم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن با هر کس پرسیدم سخی
کیست گفت هر که خود را بی نیاز یابد پرسیدم عبادت از چند اعضاست گفت دل و زبان و دست و پا
و پیشانی پرسیدم بهره هر یکی ازین اعضا چیست گفت بهره دل فکرت بهره زبان ثنا بهره دست و پا
خدمت بهره پیشانی سجود پرسیدم علامت دوست صادق چیست گفت آنکه خطای ترا بپوشد و نصیحت
از تو دریغ ندارد پرسیدم دوست یکدل کیست گفت آنکه بر بدی تو آگاه باشد و از تو هم گله نکند
پرسیدم حاجت از کدام باید خواست گفت آنکه تواند داد و آنکه هیچ چیز از تو مستحق باشد پرسیدم
کسی که در مجلس من آید با وی و بمن چه لازم است گفت سه چیز چون آید برا او بپای خیز و چون بنشیند روی بوی
کن و چون سخن گوید بشنوی پرسیدم چند چیز است که اندوه را دفع کند گفت یکی رفیق موافق دوم دیدن
دوستان خالص پرسیدم با مردمان چه کنم که مرا دوست دارند گفت دروغ مگو و وعده را خلاف مکن
و مردمان را میازار پرسیدم علم آموختن چیست گفت بزرگی و نیکی پرسیدم از مردمان کدام را
بیش گفت آنکه از تجارت دنیا افسرده خاطر شود پرسیدم طالب بهشت کیست گفت آنکه آفت را
نعمت دنیا بر گزیند پرسیدم کدام طاعت است که از همه طاعت بهتر است گفت شکر پرسیدم مردم
کدام چیز هم لازم است گفت راستی گفتم چه کنم را ... گفت چهار چیز است اول پادشاهی
نتوان کرد الا بمشورت دوم دفع دشمن نتوان کرد مگر بتدبیر سوم بمراد نتوان رسید مگر بصبر چهارم
دل یاران صید نتوان کرد الا باخلاق و الطاف ایشان گفتم چهار را از چهار چاره نباشد اول
پادشاه را از خشم دوم وزیر را از دیانت سوم لشکر را از تربیت چهارم رعیت را از اطاعت ایضاً
گفتم چهار چیز پادشاهی را تباه کند اول ... دوم ... سوم ... چهارم ... ایضاً

نکته چهار چیز بچهار رسانند اول پیوستن با بزرگان دوم مشورت با نیکان سوم اجتناب از بدان
چهارم یاری خواستن از درویشان ایضاً نکته چهار چیز قوت مردم بشکنند یکی دشمن بسیار دوم عیال
بسیار سوم ماندن در حصار چهارم ظلم بیمقدار ایضاً نکته هر که از چهار چیز دور باشند هیچ مکروهی باو نرسد
یکی خشم دوم عجب سوم کاهلی چهارم حرص ایضاً نکته چهار چیز از عادت ستوده اند یکی با فاقت سخاوت کردن
دوم بشکایت کار کردن سوم خشم فرو خوردن چهارم با فاقت گریستن ایضاً نکته چهار گروه بهترین قسم اند
یکی عالم عامل دوم حکیم گویا سوم [illegible] با تجربه چهارم و اخلاق طبع نکته صاحبدلی فرموده دنیا جای
آسایش نیست بلکه محل آزمایش است طالب دنیا رنجور طالب عقبی مغرور طالب مولی مسرور اگرچه
سعادت و شقاوت از ازل است لیکن کار بحسن عمل گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش
اگر بار اهل بیت کار عمل است نکته شخصی سفر باید پروانه داشتن همرهان ترک کردن قطع بیابان
دل باید [illegible] کار مردان است نکته بزرگی فرموده ای درویش بهشت بهانه است مقصود خدا او
[illegible] کار [illegible] گشتگی [illegible] در رعایت [illegible]
الا وین باید با مغرور شی شریعت گوید پاکدامن باش طریقت گوید [illegible] باش اگر حقیقت
خواهی از دیگری قطع کن پس از آن معرفت بجز بیست [illegible] تا پیدا کنار
بیانی دیگر یافت نکته درویشی فرموده شریعت را اوستاد باید طریقت را یار باید مرد حقیقت
دریافت غرق دریای معرفت شد آنجا نه تن ماند نه جان همه اوست همه اوست نکته صاحبدلی
بحالتی گفته است که سیر و قرب منزل میسر باید بیدار باش کاروان بر سر راه است اگر پیمانی پس
باقی شب فراق اگرچه تاریک است اما صبح وصال نزدیک است نکته صاحبدلی گفته عمر خیال
غنیمت شمار از نفس نجات در عبادت انکار وقت مرگ را یاد کن خود را زنده مدان نفس را
مراد مده که هر روز زیاده خواهد خواست بر اقوال جاهلان اعتماد مکن خود را شناسنده باش در هر کار
یاری از حق طلب کن دشمن زیر باش دوست خدا باش از نادان مغرور اجتناب کن نادیده
ناشنیده مگو بر عیوب خود بینا باش عیب دیگران مجو در راه حق ادب را اعتماد مکن چشم بد بعیب

باز مکن سر دل بهر چند و خدا خوب میداند تا نپرسند مگو تا نخواهند مجو قول از راستی ساز دل را پخته
دیو مساز در خواب بهتر از بیداری باش نان همه کس مجو نان خود را از کسی دریغ مدار از قهر یا نفس
نفس خود حذر کن دشمن اگر چه حقیر باشد خوار مدان کسی را که نشناسی با او همسفر مباش اندک خود
بهتر از بسیار دیگران مدان نیم بیهوده مخور دوستی خدا را در کم آزاری شناس خود را از افعال نیک
غافل مساز سعادت دنیا و آخرت صحبت نیکان بدان نکته پادشاهی از عابدی پرسید که اوقات
عزیزت چون میگذرد گفت شب در مناجات سحر بدعای حاجات همه روز در بند اخراجات پادشاه
باو کفافی متعین کرد که از حاجات و اخراجات فارغ بوده بمناجات پردازد نکته درویشی در کلبه
بر کناره دریا اقامت میداشت یا امیکه دریا در غایت طغیانی بود نیم شب بر خاست و زن خود
را بیدار کرد و گفت که درویشی آنروی دریا بر قاست نانی با بر سان زن نان پخته بر دو آورده
پا بستاد درویش گفت که بر پا و بخوران زن گفت که درین شب تاریک طغیانی دریا کشتی هم نیست
نشینم من چگونه عبور سازم درویش گفت که بر کناره دریا بگو که اگر فلان شوهرم با من گاهی صحبت
نکرده باشد مرا راه ده اگر راه دهد برو زن فرمان برد همچنان کرد راه یافت آنروی دریا رسیده
نان به پیش درویش نهاد و بخورد زن ایستاده ماند درویش گفت چرا نمیروی گفت که از اثر
این سخن گفته راه یافتم ازین طرف چگونه روم گفت از دریا بگو که اگر فلان درویش گاهی طعام
نخورده باشد مرا راه ده همچنان از دریا گفت و راه یافته نزد شوهر رسیده گفت که تعمیل حکم کرده
آمدم مگر شما با من مباشرت میکنید و آن درویش رو برو هم طعام خورده است ازین کلمات
در وقع دریا چگونه راه داد درویش حقیقت کیش گفت که من گاهی بهوای نفسانی نکرده الا بحکم
ربانی و او گاهی بخواهش نفس نخورده است مگر برای عبادت دریا بر کلام راست راه داده
نکته زنی عابده و زن فاجره سکونت قریب داشتند عابده همه شب عبادت کردی مگر فجور
دیگری را بشمار نمودی فاجره تمام شب بفجور گذرانیدی صباح بر کرده خود نادم شدی چنانچه هر دو
مردند شخصی بخواب دید فاجره را در بهشت و عابده را بدوزخ پرسید ندا رسید که عابده بعیب

دیگری در دوزخ و فاجری بر بدا است خود در بهشت است نکته مردی با زن خود فرا صحبت داشت
و با یکی مساکن بکنید که مجری از فقار او البتی خوار بود هر دو هر شب طلبی کرده به زن به سر رسید و شبی تا وقت ظهر
اسهال دو چار شد زن در بدنش عفونت یافت پیش پیر رسید گفت بدر با چوبی بیرون بحث باز
چسپیده عبور کرده شاید بالاشی چسپیده باشد زن بحیرت گفت که اگر از فقه مبتلا به صحبت خدا
بودی چه خوش بودی این شنیده آه بر کشید یکی از خاصان حق شد نکته عابدی بمجاز بود زنی
از پیشش می گذشت چون باز گشت عابد گفت که از پیش تا گذشتن نمی بایست زن گفت که من
بمحبت شوهر خود چنان غرقم که نیست تو چه پنداری که عمر او نخواندیده سرکه دار از محبت خود
حق جمال و مشاهده نظر عابد را بر ... حالتی طاری شد که بحال در رسید نکته احمق کیسانی
کرده از خدا یافته سفر در دنیا پیچیده اند نه احمقان بکر چون عیسی گریخت صحبت احمق
بسی خونها بریخت حکمت از صحبت بدان احتراز لازم با بدان صحبت دوستی نشاید با بدان
نیست با ندارد حیم با بد آرد صحبت نا جنس نکته اگر لباس عمده در بر کرده بر آن تکبر نسازد لباس
بهشتی است و رنگ لباس خود دوزخ است که تکبر آن بدن خوار به سوخت نکته صاحبدلی فرمود
صوفی آن است که در باطن بهم مشغول بخدا باشد و در ظاهر بخلق مشغولی دارد از درون آشنا
و از بیرون بیگانه باش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان نکته سالک را باید که بهر دو صفت
متصف باشد جمال و جلال جمال او جلال باشد جلال او جمال نکته درویشی فرموده که بهر نیکی
عبادت خویش امید قبولیت می باید نه مر صدف که خورد قطره باران از در یتیم
او گشت جای در دانه صدف را باید باران و بحر چندین سال مسموع نیست محق که یتیم باید
نکته شریعت عبارت است از فعل چند و ترک چند طریقت عبارت است از تهذیب اخلاق است
یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه با اوصاف حمیده که آن را سلوک هم گویند چون باین مقامات برسد
حقیقت خود در یابد و معرفت حق رسد نکته عارفی عالی مرتبت میفرمود که درویشی عبارت از
کردن دل خود تهی از خیال خدا و یکتا دو ظاهر که حجاب است خدا خیال نیست پس آن خیال از خیال درگذشت

نکته عالم ناسوت صورتهای ظاهری است و عالم ملکوت روح آن صورتهاست و عالم جبروت و عالم
لاهوت در عالم ملکوت ملحق و پیوسته اند اما جبروت صفات حق و لاهوت ذات حق ست مسلک
ادراک آن بتجربه عنایت انبیست نکته طریق رسیدن بحق اینست که در خصائل حسنه مرشد خود
بپیوندد و دل را ساعتی از یاد حق غافل و عاطل ندارد نکته لذات دنیا هشت قسم اند اعلی آنها
انقص ست چه جای دنی اول مطعومات افضل ترین آنها عسل ست و آن لعاب مگس ست
دوم مشروبات بهترین آن آب ست و کدام آبیست که دران حیوانات نباشند و بول ایشان
سوم ملبوسات نفیس ترین آن ابریشم ست و آن تنیده کرم ست چهارم مرکوبات اشرف ترین آن
اسپ ست راکب آن همه حریص بر هلاکت و محنت پنجم مشمومات نیکوترین آن مشک ست و آن
خون آهو ست ششم منکوحات اعظم ترین فائده آن جماع ست و آن ادخال کردن بول گاهی ست در
بول گاهی نکته بنیاد معاصی هشت چیز اند اول حب دنیا دوم دوستی ریاست سوم خواهش طعام
چهارم حرص زر پنجم عشق خواب ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم صحبت زنان نکته شخصی گفته که اگر محبت دنیا
دوست دارم از خدا بیزار باشم [illegible] سرمایه عمر [illegible] یافت هفت فلک آن هیچ [illegible]
[illegible] نکته منقولست که مردی از بنی اسرائیل ازبس نیکو و متقی بود [illegible]
معاش [illegible] میوه فروش [illegible] بدر خانه [illegible] بطمع [illegible] ست آن
بخوف خدا [illegible] خانه خود را بیرون انداخته بخانه رفته عیال خود را گفت که امروز چیزی از قوت نیافتم
لیکن [illegible] این گفته و بعبادت حق مصروف شد عیالش از گرسنگی می پیچیدند و صبر و شکر
میکردند زنی همسایه بگرفتن آتش بتنورش و آمد و گفت این عجبی ست که در تنور شان [illegible]
و از سوختگی نان اندیشه نمیکنند آن آتش گرفته رفت اینها بجزای آن اتقا نان برآورده بخوردند
نکته دزدی در مجلس وعظ حاضر بود و از واعظ شنید که اگر کسی بر حرام قدرت یافته بخوف خدا از آن
کناره کند خدا تعالی همان شی او را بوجه حلال می دهد دزد آن شب بخانه امیری درآمد [illegible]
اختیار دزدی [illegible] دید هم دران ساعت دختر امیر را بخواب غفلت دیده خواست که بروی تسلط سازد و

واعتنا یاد کرده بیرون رفت و بلباس درویشی در صحرا نشست امیر بی‌خبر بود درویشی در صحرا شنید و نزدش
رفت و بفرط عقیدت دختر بلند گوهر بنکاحش داد و مال کثیر بجهیز داد و زن خیال کرد که از نقل درویشی بدین
تمتع رسیدم اهل درویشی چرا نگیرم خدا لیش دین و دنیا هر دو داد نکته در بغداد شریف مردی
وصل دختری میخواست اتفاقاً در شب برات دو چار شد و راز دل وانمود دختر گفت امشب
مردمان با خدا آشنا باشند حیف که ما و شما بیگانه آشنا شویم مرد از این سخن عبرتی پیدا شد در خانه
خود رفته تمام شب بعبادت و زاری گذرانید صباح پدر آن دختر را نزدش برد و گفت که شب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدیم فرمودند که دختر خود را بعقد نکاح فلان بده اکنون حاضر
آورده ام بجزای خوف خدا آرزوی دنیا بر آمد و از آتش دوزخ محفوظ ماند نکته درویشی صاحب کمال
بجوالی شهر سلطان رخت اقامت انداخت سلطان باستماع صفاتش بملاقات رفت درویش
باخلاق مناسبه پیش آمد باشارت وی خادمی قدری خاک اکسیر پیش فقیر نهاد و مقداری
قلیل بسلطان داد باقی جمله خود خورد سلطان را از خوردنش تمام شب آنقدر هیجان باه ماند
که تمام عمر چنین حظی نیافته بود از درویش بدگمان شد که من از نیند را نچنان ماندم درویش که بسیار خورده
از سبب شبتان کثیر زنا کرده باشد تا بیروز دوم بهمان تصور بخدمت درویش رسید درویش خندید
و از کیفیت شب پرسید او بیان نموده درویش امروز از دیروز زیاده خورانید و خورده و باشارت تفهیم
گفت حیف که امشب پیمانه حیات تو لبریز است بادشاه را خوف موت گرفت از آن بدگمانی
اثری نماند و بار بار می پرسید که اکنون چکنم درویش گفت که تیر قضا را سپری نیست برو شب
بعیش و عشرت بگذار اگر بحکم ربانی آفتاب صبح خواهی دید چندی خواهی زیست بادشاه چون
به محل سرا رسید خاصانش ملول دیده صدها عشوه و نازی میکردند و بملاعبت میکوشیدند مگر او را
بجز آه سرد کشیدن کاری نبود و هر دم بقیه شب می پرسید چون صبح رسید و آفتاب را دید بتسکین قلب
بخدمت درویش رفت درویش خنده زده گفت که شب از این خاک چه تاثیری دیدی سلطان
هر چه گذشته بود گفت درویش فرمود که ترا یک شب یقین بر مرگ خود ماند از این خاک اثری

ظاهر نشد و مار را همه وقت خوف مرگ خود دامنگیر میباشد از بن خاک چه تا بشر رسد پادشاه بر ظلم خود
نادم شد برگشت و عقیدت درویش زیاده تر در دلش جا گرفت نکته محتاجی بر در توانگری رفت او در
عبادتگاه خود بود محتاج بگوش خود شنید که توانگر با الحاح و زاری میگوید که خدایا فلان حاجتم
روا کن فلان چیزم بده محتاج از انجا برگشت که از کسیکه این میطلبد من چرا ازو نه طلبم این هم محتاج
دیگری است نکته پادشاهی از وزرای خود پرسید که از مردم کیست که همیشه خراب باشد گفتند گدا
محتاج گفت نی بلکه بخیل چه گدا اگر چیزی یابد فراخ حال شود و بخیل با وجود یافتن دولت همیشه
خراب حال میماند نکته بخیلان در دنیا همچو محتاجان زندگانی میکنند و در عقبی مثل اغنیا بحساب
خواهند افتاد نکته شَیْئَانِ عَجِیبَانِ هُمَا اَبْرَدُ مِنْ یَخ : شَیْخٌ تَصَابیٰ وَ صَبِیٌّ تَشَیَّخ
یعنی دو شیء عجیب و سرد زیاده از یخ هستند پیری که حرکات طفلانه کند و طفلی که عادت پیرانه دارد
نکته حکمای حاذق با علاج مرضی که استعداد کامل میداشتند و مقابل شان مداوای آن مرض دیگری
نبود بهمان مرض مردند نکته لیسَ لِلمَماتِ اَفلاطُون وَ بُقراطِ بِاَقدامِهِم : بِسِهامِهِم
اَرَسطالیس جالینوس مَنطوقاً این برای آن بود که حقیقت استعداد بشری انجا بود نکته حضرت امام اعظم را
گذر در راهی افتاد که دران آب و خلاب بود و طفلی از ان شتابان میرفت امام فرمود آهسته باش که
پایت نلغزد او گفت در لغزیدنم نقصان دیگری نیست اگر از شما لغزش خواهد شد پیروان همه
خواهند لغزید امام را از ان تنبیه کمال شد نکته انسان را نباید که خود را محض اشرف المخلوقات داند
بلکه ارذل المخلوقات هم داند چه حساب اعمال و جزا و سزای آن صرف باوست نه سائر مخلوق را و
بهشت و دوزخ هر دو برای همین نوع است و دیگر حیوانات که دران هر دو خواهند بود از مخلوقات آنجا
خواهند بود نه از بنی آدم نکته درویشی بود تراشی میکنانید لبش بیاد الهی حرکت داشت حجام گفت که
لب را از حرکت باز دار ورنه جراحت استرا باو خواهد رسید درویش گفت آن جراحت بهتر است
که بیاد الهی رسد از ان حفاظت که بی یاد او باشد نکته پادشاهی وصیت کرد که جنازه ام از لحد
تا بگور بسرهای زره سلوک ببرد و دست راست من از کفن بیرون باشد و جنازه ام را

جمله اطبا برشد و نیز گفت که کلام سلاطین خالی از سهو نمیباشد مگر طبع قاصر من باسرار این حدیث
فرمود تا خلق بدانند که اگر اجل از زر باز ماندی اینقدر زر که بشر میدارم و اگر از مداوای اطبا باز ماندی
چندین طبیب با طاعت خود دارم و چون مرگ در رسید هیچ از دنیا همی برم دستم خالی به بینید
نکته شخصی عابدی الجواب دید پرسید چه گذشت گفت چون رسیدم همه عمل شباب من بادر یافت
که بآن صفات متصف نبودم و از آن دل خویش داشتم الا وقتی در شب تاریک از شخصی
پایم لغزیده بود او را از راه دور کردم تا بدیگران زحمت نرسد آن فعل بخلوص محبت مسبوق شد
که بدین راحت رسیدم نکته شخصی با زنی فاجره صحبت داشت چون زن بمرد به تدفینش پرداخت
ناگهان انگشتری بدست خود ندید پنداشت که در گور ماند شب آن گور را بشگافت از
نعش خالی یافت الا دریچه روشن دید که از آن بوی خوش میرسید چون دران خزید باغ خضرا دید
و قصر شاهانه بود و زن بلباس فاخره انگشتری در دست منتظر آن مرد ایستاده جوان او دید
تبسم کرد و انگشتری باو داد مرد متحیر پرسید که ترا از آنجا باین حالت میبینیم باین مکنت و شکوه
چگونه رسیدی گفت شبی برای آمد تو در خانه وا میکردم چون بانگ صلوة بگوشم رسید از تو
باز مانده صدای آن بخلوص دل شنیدم بجزای آن بدین جا رسیدم تو برو از آن در که آمده نکته
بر فقیر این طعنه مزن که اگر دعای شان کارگر بودی خود چرا محتاج بودندی سه یوسف از تعبیر خواب
خویش آگاهی نداشت و کارساز دیگران در کار خود بیچاره بود نکته نقل است که روزی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با شخصی فرمودند که صبح فردا اجل تو خواهد رسید و از تو تعمیل امر نکاح نشد او منادی کنانید که
صباح خواهم مرد امشب زنی که خواهد با من نکاح کند زنی گفت که برای زندگی کسی یکدم را اطمینانی
نیست باین مرد که از حیات یک شب او آن حضرت خبر داده نکاح میپذیرم آن نکاحش در آمد طعام
عروسی که پیش سید نهاده دادند با هم گفتند که از یک شب زندگی بیش نیست بذکر خدا باید پرداخت
و تنعم نباید ساخت بذکر مشغول بودند درویشی ندا داد که گرسنه ام آن خوان عروسی پیش او نهادند و او
سیر بخورد و دست دعا بر داشته گفت یا رب طعام عروسی ات که خوردم او را تمام عمر در عروسی این بگذران

بوقت صباح آنحضرت را خبر بندگی اش رسید متعجب بودند وحی نازل شد که برای این کس دعا کرده و نظر
دعا بش مستعد اجابتش بودم نکته درویشی ظاهر خراب میداشت و رفیقش بباطن خراب بود و به
زنی خوب صورت از خاندان امیر راهی میرفت درویش بر پیش بوسه داد رفیقش بر شخصان کرد استغاثه
پیش قاضی رسید هر دو را بدار القضا طلبید با شاهی آهنگری قطعه آهن سرخ از آتش بیاورد و به
درویش داد و بوسه های چند برو داد رفیقش از تقلیدش درماند چون این ماجرا پیش قاضی بیان شد
مستغیثان پای درویش افتادند قاضی معذرت خواست درویش رخصت شد رفیق سفر بیافت
؎ در عشق خدا هر که دل سوخته دارد + بر آهن سوزان بدن بوسه تواند + ببیند که آهن چه شود سرخ و …
تاثیر گل سرخ دهد پیش لب یار + الا چنین اظهار سر یار نگردد + تا خالصه تخلیص اسرار نگردد + حکمت
صاحبدلی با تنی چند میرفت سگی در رسید صاحبدل دامن کشید و با یاران گفت شریعت این است
که دامان خود از نجاست سگ محفوظ کردم و حقیقت اینست که سگ را نجاست خود داند نگوید
چرا که او هم از حساب است و من با خود بحساب نکته آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند اشهی لنا
و احلی من قُبلة العذارا یعنی در معنی این شعر مصرعه ثانی را تلخ وش که کنایه از شراب است
منسوب کرده زبان طعنه بر شاعر علیه الرحمه میگشایند حال آنکه شاعر مصرعه ثانی را القول صوفی که
مقصود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است منسوب فرموده است نکته اگر محبت مال و منال و جان …
لیست که بندید آن حصول خیر عقبی نشود بهتر و اگر حب زر آنچنان در دل است که جمع شود و خرج نشود
مصیبت خرابی و بربادی عقبی توان دانست ؎ آب دریا زیر کشتی پشتی است + آب در کشتی هلاک
کشتی است نکته امام فخر رازی علیه الرحمه فرموده ؎ اگر دشمن نسازد با تو باید دوست + بجان خصم
… با دشمن بسازی + وگرنه چند روزی صبر فرما + نه او ماند نه تو ماند نه رازی نکته طالب صادق و عاشق
کامل فرموده ؎ در مسلخ عشق جز نکو را نکشند + لاغر صفتان زشت خو را نکشند + گر عاشق صادقی
ز کشتن مگریز + مردار بود هر آنکه او را نکشند نکته درویشی با وفا و صوفی با صفا فرموده ؎ در کوی
دل خود کرد و خیار هستی + بر درگاه نارفته تو مهمان مطلب + نکته مردی صاحبدل یاری اهل فرموده

ع جان بجانان دادم و جانانه خود را یافتم + چون درخانه زدم درخانه خود را یافتم نکته مردم
عاقل را باید که از صحبت بد همیشه محترز باشد چرا که بقول صحیح صحبت تاثیر میدارد ع با بدان
کم نشین که صحبت بد + گرچه پاکی ترا پلید کند نکته هر که از دنیا کناره و بیقینی از نعم مباشند بالا
او را صفای دل و رسیدگی بمنزل حاصل میشود ع دل پاک در بند دنیا نماند + نتیجه گو بیرد
پسمان انگشته هر که عادت بدی دارد از بدی باز نمی ماند اگر چه پشیمانی کند اما از و حذر باید بدی
ع گرچه پیر جفا را لیاشد پیشه کند هم کار کرد + از بدی نفس خود هرگز نیارد از آن گذرد + نکته نفس
دوست ست اگر براه دوستی داشته شود ورنه دشمن بخواست که بر شیطان پیشه ده و در هلاکت
می اندازد ع دوست گر دشمن شده موجب هلاکت میشود + خون آهو را بهر بها میکند صیاد را
نکته اگر کسی راست روی را که طریقه و بیداری درویشی ست گذاشته کجروی که شعار اهل دنیاست
اختیار کند از وی بخیال گذشته امید راستی بی سود ست مصرع پیاده چون شود فرزین براه کج رود
بوید + نکته از اصل مطلب تعلق داشتن موجب طمانینت و آسایش ست و نظر بر عوارض و لحوق کردن
باعث تشویش و کاهش ع غرض از ظرف اگر خوردن است و طعام + کاسه چوب من کاسه
فغفور یکیست نکته درویشی کامل بحالت ولوله صحبت گفته ع آنکس که ترا سر سلطانی داد ما
همه اسباب پریشانی داد + پوشاند لباس هر کرا عیبی دید + بی عیبان را لباس عریانی داد + نکته جوانی
صالح سه صد زر سرخ در کمر بسته راه وطن گرفت رهزنی پیرسال تعاقب کرد چون بهیچ حیله بروی قابو نیافت
پیشتر رفته بلباس درویشانه در صحرای راه نشست چون جوان بدانجا رسید نزد درویش رفتن ضرورت
رهزن بلهجه درویشی گفت که اگر نزد فقیر آمدن میخواهی ستره سه صد زر سرخ که در کمر داری جدا کن فقیر را
نزدیکی زر ناگوار ست این را از نادانسته گفتن ارادت او زیاده تر شد و ستره زر جدا انداخته پیش
درویش افتاد فقیر گفت چشم خود بند کن تا وقتیکه نگویم مکشا او همچنان کرد رهزن ستره زر برداشته
راه خود گرفت چون یک شب و روز بگذشت خداوند تعالی در دل رهزن رحم کامل داد و واپس آمده
مرد صالح را بهمان حال دیده گفت چشم کشا ستره خود بگیر و بخانه برو من همان رهزن ام جوان گفت

معاذ الله شیطانی مدة تا وقتیکه پیر من نخواهد گفت هیچ نخواهم کرد بهترین لاچار پیچان لباس درویشی
نشسته پیچان لیکن بگفت جوان که بنعمت حق معمور شده بود چشم گشاد نظرش بر بهترین افتاد
او هم بکمال درویشی رسیده بود و از طمع آن زمانه گذشته او جدا گانه گرفته همین بهشت نعمت وهبی هر کرا
میخواهد میدهد الانعام رزقنا هٰذه النعمة نعمت حق کسبی و وهبی بود لیکن عطای
هر دو از رحمت شود کسبی از زهد و عبادت میرسد وهبی از خالص عنایت میرسد تنگدستی خیال کرده
همراه مادر خود بمجلسهای سلطانی آمد و رفت میداشت از دختری معزز که هم عمر او بود محبتی پیدا شد
چون بعمر بلوغ رسید آمد و رفت او ممنوع کردید از ندیدن دختر دیوانه وار ماندی این راز قابل افشا نبود
اما مادرش بشفقت مادری تاب نیاورده حالش بگوش دختر رسانید او هم از محبت اثری داشت
گفت اکنون دیدنم ممکن نیست الا اینکه تو وطن این شهر بگذارد و بعد مدتی بلباس درویشی درین شهر
برسی تا بحیله زیارت با او برسم پسر که مبتلای عشق بود همچنان کرد پس از مدتی در حوالی شهر رسیده
اقامت گزید فضائل و کمال درویشی او چندان شهرت یافت که بیگمات سلطانی هم در آنجا رفته
شده بزیارت درویش مشرف شدند این دختر که از محبت کشتی او دل خود کباب میداشت موقع وقت
جسته تنها بخدمت آن رسیده کلمات محبت بزبان آورد او گفت که مرا درویشی چنان ذوقی بخشید
که محبت تو فراموش کردید برو و خدا بعصمت دارد عشق تو ای نگار فرزانه آنچنان کرد و علم
خانه که نیست ایمن نماند گنجائی بهشتم بعد ازین بتنهائی نکته افعالی که از مردم دنیا میشوند همچو انه
که در آخرت شجر و ثمر خواهند داد و کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الآخرة
و بزرگی فرموده از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو نکته از ظلم اجتناب
کلی باید داشت که خود را و بعض تباهی خرابی می اندازد بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید نکته مردم را باید که بخوف عذاب و امید ثواب حضرت
حق سبحانه و تعالی گریه و زاری داشته باشد چنانکه بزرگی فرموده کی که قول پیروان را پذیرا
فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا جبلی فرموده است که پیر طفلان را بفرش جودی یک بخشایش

نمی آید پیچش نکته حضرت علی ابن ابی طالب رض فرمودند ۵ اَعجَبُ مِمَّن یُوقِنُ بِالمَوتِ
فَکَیفَ یَضحَکُ ۱۲ وَمَن خَرَجَ مِن مَخرَجِ البَولِ فَکَیفَ یَتَکَبَّرُ نکته شبی دو کس بمکان قریب سرا
اقامت گرفتند و باهم موانست نکردند تمام شب در بیداری بسر بردند صباح چون رخت سفر
بستند یکی بدیگری مخاطب شده گفت که برای دزدیدن مال من تمام شب بیداری کردی مگر این
چگونه سبقت می بردی که درین فن کمال میدارم دیگری بادی گفت که با من اباء فریبی مکن که
تمام شب با کرختی بسر کردی من که بهانه ام احمق کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
الکیس یعیش [illegible] نکته بزرگی فرموده ۵ شنیده ام که بدباغ گوسفندی گفت در آن زمان
که کاوش به تیغ می برید سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم + سر آنکه پهلو [illegible]
نکته شخصی زن کامل الجمال خود را بخدا اسپرده و در تلاش معاش سفر گزیده مدتی اسیر شده که ازو خبر
و خبری نرسید چون فاقه کشی آن زن عاصمه از حد گذشت شبی در سرای رفت کسی باوی
رغبت نکرد مایوس برگشت و در بستر مرگ افتاد صباح شوهرش با متاع کثیر در رسید حال
زارش پرسید و ماجرای تمام آشکارا کرد مرد بخندید و گفت اگر ترا بخدا اسپرده بودم چرا عصمت تو
محفوظ نماندے و گاهی بر زن بیگانه نظر خود نینداخته ام بر زن نظر دیگری چگونه افتادی نکته
بزرگی فرموده ۵ دیروز پی گلاب گردیدم + پژمرده گلی بر آتشش دیدم + گفتم که چه کردی که گرفتار شده
گفتا که درین دمی خندیدم نکته بادشاهی را سمن مفرط روداد طبیبان از مداوا او درماندند ناگاه
دیگر طبیبی طلبید چون او حاضر شد عرض کرد از قواعد طبیه دریافتم که زندگی حضور تا چهل روز
باقیست بعد این مدت علاج کردن می توانم شاه ازین سخن رنجید و شبانه روز بخوف مرگ می ماند
بعد انقضای آن از طبیب گفت که اکنون علاجم کن طبیب تبسم کرد و گفت همین علاج بود که
کردم اینک ببین که باندیشه مرگ لاغر شدی یا فربهی بادشاه چون بر خود نظر کرد از طبیب
راضی شد و او را خوشنود ساخت نکته بادشاهی را خاری از ماهی در حلق چسپید هیچ تدبیر نگذشت
پیر مردی گفت که از سلف شنیده ام که بر پر فلان مینار ماهی درچاه هست اگر او زنده برآید بگیری

تواند ساخت بنا رکند پدید حکیم آواز داد که اگر مرا بر می آرند بر من آب سرد بپاشید و اگر
نادانسته کنید پدید آید همانند بیچاره زنده بر آورده پیش بادشاه بردند حکیم گفت دوا نیست
بجز اینکه از خون پسر خود غرغره کنی برای سلامتی بادشاه قبول افتاد و طبیب از مهتمان این کار
مخفی منع ساخت که زینهار شاهزاده را نباید کشت خون تر باید آورد چون شاه را نظر بر خون
افتاد و تصور خون پسر گریه در گرفت خار فرو رفت شاه پسر را سلامت دید مشکور حکیم شد از
سبب حبس او پرسید گفت که برای فلان بادشاه اخر اعاجیر می یافتم گنجشکی در سقف کاشا
خانه میداشت بران خار و خس می انداخت چون بخانه خود رفت خانه اش از گل بند کردم
بادشاه آن چیز پسندیده منع کرد که برای دیگری مساز من خلاف آن کردم بادشاه اینچنین
سزای من کرد دانستم نوعی که با گنجشک کردم خدا با من کرد نکته بزرگی گفته که در دنیا پنج چیز بی اند
تکلیف پنج چیز دیگر اول بادشاهی خوب ست اگر عدل ندارد همچون ابری بی باران ست
دوم فقیری خوب ست اگر صبر ندارد همچو طعام بی نمک سوم جوانی خوب ست اگر علم ندارد چون
خانه بی چراغ ست چهارم زن حسین و جوان خوب ست اگر شرم ندارد چون گلی ست که بوی
خوش ندارد پنجم توانگری خوب اگر سخاوت ندارد چون شجریست بی ثمر نکته حکیمی گفته که در آدم
پنج گوهر اند و هر پنج را دشمنی ست اگر ازانها محفوظ داشت فرحت یافت اول گوهر ایمان ست و
کفر دشمن آن دوم گوهر عقل ست و خشم دشمن آن سوم گوهر علم ست و کبر دشمن آن
چهارم گوهر سخاوت ست و بخل دشمن آن پنجم گوهر قناعت ست و طمع دشمن آن نکته لقمان حکیم
گفته هر که این ده خصلت سازد در دنیا عافیت یابد با حق بصدق با خلق با انصاف با نفس
به قهر با درویشان به لطف با بزرگان بخدمت با خوردان به شفقت با دشمنان تحمل با دوستان
بمروت با جاهلان بخاموشی با عاقلان بتواضع نکته بزرگی فرموده صاحبدل آنست که موت
خود را هردم یاد دارد و متقی آنست که از آلایش بغض و حسد پاک باشد و خوشخوی آنست که بدانرا
به نیکوئی یاد کند هنرمند آنست که ترک یاوه طلبی هنر کند بلند همت آنست که در دولت و نکبت تغیر

درعاقبتش راه نیابد جوانمرد آنست که در حق مردم احسان کند و بر زبان نیارد و جمیل آنست که از
پیرایهٔ علم و حیا و حسن اخلاق آراسته باشد و دانا آنست که باقتضای وقت کار کند بینا آنست که
بعیب خود بیند و بر هنر دیگران ناظر باشد صاحب سخن آنست که هرچه گوید سنجیده گوید بوقت شنود
آنست که بفوت مقاصد دنیا دل تنگ نکند و آسوده آنست که از بیم و امید فارغ باشد بی غم آنست
که هیچکس را نیازارد و نرنجد آنست که قوای غضبی و شهوی را مغلوب سازد فرزند دلها آنست
که از خودبینی و خودپرستی وارهد نکته حکیم افلاطون گوید که بر سه کس ترحم باید کرد اول دانائی که محکوم
جاهل باشد دوم کریمی که محتاج لئیمی بود سوم ضعیفی که بنده قوی باشد نکته صاحب ادب گفته
که حکیم نباید شمرد آنرا که بلذات دنیا شاد شود و با مصیبتی از مصیبتهای دنیا اندوهگین
گردد نکته حکیم ارسطو گفته که نشان زندگی شایسته چهار است گفتار نیک فعل نیک نیت نیک
صحبت نیک نکته جائیکه سخن خوب را قدر نباشد در انتقام خموشی به از گفتار است نکته نادان
دشمن خویش است دوست دیگران چگونه باشد نکته مصلحت بد به از نیک بیگانه است
نکته بقراط حکیم گفته که هر که از مردمان شرمی دارد نفس او قدری ندارد نکته بطلیموس گفته که نیکبخت
آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست که از حال او دیگران پند گیرند نکته بهترین کسان
پادشاهان چند دلهای رعیت است نکته بزرجمهر گفته که آنچه در دست نیست نمیدانم که از بهر
کیست و آنچه نصیب نیست نمیدانم که در دست کیست نکته زندگی ضایع نیست آنکه از جان
که نیکی کردن تواند و نکند نکته بقراط حکیم گفته چهار چیز از بلاهای دنیا بود کثرت عیال کمی مال همسایه
بد زن بد نکته بزرگی فرموده که در دنیا چهار چیز سخت اند و چهار چیز دیگر سخت تر شوند اول پیری
سخت است تنهائی و بیکسی سخت تر دوم بیماری سخت در سفر و غربت سخت تر سوم قرض
سخت است و مفلسی سخت تر است چهارم سفر سخت و پیاده روی سخت تر نکته ارسطو گفته
شش چیز بی شش چیز ممکن نیست مال دنیا بی نخوت موافقت هوای محنت مجالست زنان
بی کیفیت جمع زر بی مذلت مصاحبت بدان بی ندامت ملازمت سلطان بی آفت نکته

افلاطون گفته که آدمیان بر چهار نوع اند اول آنکه بگویند و بکنند دوم آنکه بگویند و نکنند سوم آنکه نگویند و بکنند چهارم
آنکه نگویند و نکنند نکته کریم عاشق گدا است و گدا عاشق کریم اگر گدا را صبر بودی کریم بر در او آمدی و اگر کریم را
صبر بیش بودی گدا بر در او رسیدی اما صبر گدا کمال گداست و صبر کریم نقصان کریم ست اقوال
حضرت خواجه معین الحق والدین چشتی سنجری اجمیری قدس الله سره العزیز فرمود دل عاشق آتش زده
محبت ست هر چه درو فرود آید او را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتش بالاتر از آتش محبت نیست فرمود
از آب روان چو پیمایی آواز می برمی آید چون بدریا رسد ساکت شود فرمود شنیدم از زبان مبارک
خواجه عثمان هارونی قدس الله سره که خدای تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب باشند
نابود گردند فرمود شنیدم از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره در هر کس که این سه
خصلت باشد تحقیق بدان که حق تعالی او را دوست میدارد اول سخاوت چون سخاوت دریا
دوم شفقت چون شفقت آفتاب سوم تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان به از کار
نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در توبه آنزمان باشد که فرشته چپ او هیچ گناهی
بر وی ننویسد فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره شنیدم که مرد مستحق فقر آنگاه شود
که از وی در عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشد و بترسد که دوست براند
فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند همگی عالم را و آنچه در عالم ست میان دو انگشت خود
ببینند مولف گوید که در دو انگشت و میان آن صورت لا پیدا میشود پس عارف بآن مرتبه همه را
لا بیند فرمود عارف آنست که هر چه خواهد پیش او آید و با هر که سخنی کند جواب از وی شنود فرمود کمترین درجه
عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که صفات حق
در وی بود که اگر کسی بر وی بدعوی آید او را بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود شما را گناه چندان ضرر ندارد که
حرمتی و خوار دانستن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس انفاس ست فرمود علامت شناختن
حق تعالی گریختن ست از خلق و خاموش شدن در معرفت فرمود عارف بمعرفت نرسد تا از معارف
یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که هر چه در دل او بود از دل بر آرد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است

فرمود شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست
که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویش آنست که
نزد او حاجت آرد محروم باز نگردد فرمود عارف در راه محبت کسی ست که از هر دو جهان دل بر داشته باشد
فرمود عزیزترین چیزها در جهان آنست که درویشان با درویشان بنشینند و بدترین چیزها آنکه درویشان از
درویشان جدا گردند الا آنکه از علتی خالی نباشد فرمود متوکل بتحقیق کسی ست که رنج و محنت از خلق کشیده
از کسی شکایت نه نماید و با کسی حکایت نکند فرمود که عارف ترین حق آن بود که از خلق متحیر باشند فرمود علامت عارف
دوست داشتن مرگ ست و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که حق تعالی چون زنده گرداند
محبان خود را بانوار خویش آن رویت ست فرمود اهل محبت کسانی اند که بی واسطهٔ غیر سخن دوست شنوند
فرمود که عارف کسی ست که چون بامداد برخیزد از شب یادش نیاید فرمود فاضلترین اوقات آنست که
از وسواس خاطر رسته باشد فرمود علم حق بحریست محیط و معرفت بنده جوئی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا
علم خدایراست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم
روشن ست فرمود که مردم از منزلگاه قرب نزدیک شوند مگر بقربان برداری در نماز زیرا که معراج
مؤمن همین نماز ست فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نکتہ ایک بادشاہ نے ایک لکڑی ایسی سیدھی طلب کی کہ بدون اصلاح آدمی کے جڑ سے نوک تک سیدھی ہووے جب وہ لکڑی قریب لائی گئی بادشاہ بشاشت سے معہ جمیع خاصان اوسکے دیکھنے کو اوٹھا خاصان خسروی مین ایک صاحبدل تھا وہ رونے لگا بادشاہ نے پوچھا کہ اسوقت تمکو رولائی کس وجہ سے آئی اوسنے کہا کہ لکڑی کی سیدھائی ایسی ہے کہ آپ سا بادشاہ اوسکی پیشوائی کو آیا افسوس کہ اگر مجھ مین راستی واقع ہوتی تو مجھے بھی تو پاک خداوند حقیقی کا قبول فرماتا نکتہ نصیحت مین منصور نے فرمایا کہ خلق کے ساتھ آشنائی کم رکھو کہ اگر قیامت کے دن تمکو رسوائی پیش آوے تو نہ پہچانین کہ زیادہ شرمساری ہوگی نکتہ درویش کو دو چیز شکستہ چاہیے دل و نفس اور دو چیز مستحکم چاہیے ایمان و اعتقاد نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ وہ حجرہ نشین بہتر ہے کہ اپنے تئین حجرہ بناوے اپنے دل کو حجرہ نشین کرے نہ وہ کہ چار دیوار حجرہ مین اپنے تئین قید کرے نکتہ منقول ہے کہ پانچ خصلت لڑکون مین ہین اگر بڈھون مین ہوون تو ابدال کے درجہ کو پہونچ جاوین ایک غم و فکر روزی کی نہین رکھتے دوسرے جب بیمار ہوتے ہین تو خدا کا گلہ نہین کرتے تیسرے جب آپس مین لڑتے ہین تو کینہ و بغض قائم نہین رکھتے چوتھے جب ڈرتے ہین تب آنکھ سے آنسو بہاتے ہین پانچوین روزی کا ذخیرہ نہین کرتے نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ توحید یہ نہین کہ خدا کو ایک جانو بلکہ یہ ہے کہ تم سوای خدا کے دوسرے کے ساتھ نہ ہو نکتہ ایک درویش

نے

ایک صاحبدل سے پوچھا کہ کس چیز کا ترک کرنا زیادہ مشکل ہی کہا کہ خواہش نفسانی کا نکتہ ایک درویش سے
کہ تم کیسے رہتے ہو کہا کہ ہر روز ایک منزل اپنی موت سے نزدیک ہوتا جاتا ہوں نکتہ ایک روز
رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا ایک کوچہ میں جلدی جلدی چلی جاتی تھیں ایک ہاتھ میں آگ
دوسرے ہاتھ میں پانی حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ نے پوچھا اے بی بی یہ کیا حال ہی کہا
چاہتی ہوں کہ پانی دوزخ میں ڈالوں آگ بہشت میں تاکہ ہر عابد خدا کی عبادت خالص کرے
بے خوف دوزخ و امید بہشت کے نکتہ ایک فقیر سر و پا برہنہ بیٹھا تھا بادشاہ اوسکے پاس
پہونچا کہا کہ ہمسے کچھ مانگو اوسنے کہا کہ مکھیاں مجھے تنگ کرتی ہیں بادشاہ نے کہا کہ مکھیاں میرے
حکم میں نہیں ہیں فقیر نے کہا کہ جب تمہارے حکم میں مکھیاں تک نہیں ہیں تو تمسے کیا مانگنا ہی
نکتہ ایک شخص ایک فقیر کے پاس گیا اور کہا کہ چندے آپکی خدمت میں رہنا چاہتا ہوں
فقیر نے کہا کہ جب میں نہونگا تب کسکے پاس رہوگے اوسنے کہا کہ اپنے خدا کے پاس رہونگا
فقیر نے کہا کہ تم جانو کہ میں نہیں ہوں ابھی سے اپنے خدا کے پاس رہو نکتہ ایک طالب نے ایک
فقیر سے پوچھا کہ کس راہ سے خدا تک پہونچوں اوسنے کہا کہ کس راہ سے گئے تھے جو پہونچا نے پائے
نکتہ ایک نے فقیر سے پوچھا کہ کیوں تنہا بیٹھے ہو اوسنے کہا کہ اب البتہ تنہا ہوا کہ جب تم آئے
و خدا کے ذکر سے باز رہا نکتہ رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا سے پوچھا کہ تم ابلیس کو دشمن جانتی ہو
یا نہیں کہا کہ میں دوست کی مشغولی سے اسقدر فرصت نہیں پاتی ہوں کہ دشمن یاد آوے
نکتہ ایک فقیر سے پوچھا کہ کیسے رہتے ہو اوسنے کہا کہ جیسا خدا رکھتا ہی کہا کیسا رکھتا ہے
کہا جیسا کہ چاہیئے نکتہ ایک ظالم نے ایک درویش کے کپڑے لے لئے چھین کسی نے پوچھا کہ کیسے ہو
کہا کہ خوش ہوں پوچھا کہ لوٹ گئے ہو خوشی کیسی کہا کہ ایمان میرے پاس ہی وہ نہیں لوٹا نکتہ
ایک بادشاہ قبرستان میں گیا دیکھا کہ ایک فقیر دیوانہ وار پھر رہا ہی پوچھا کہ آبادی میں کیوں
نہیں آتے کہا کہ جو آبادی میں ہیں وہ بھی یہیں آتے ہیں نکتہ ایک شخص نے اپنی عورت سے
کہا کہ میں سفر کو جاتا ہوں تمہارے واسطے کسقدر نفقہ چھوڑوں کہا جتنے دنکی میری زندگی ہو کہا

زندگی بہر سے ہاتھہ نہین ہی کہا کہ روزی بہی تمہارے ہاتھہ نہین ہی نکتہ ایک روز ابراہیم
ادہم رحمتہ اللہ علیہ ایک بیابان مین کنوین پر پیاسے پہونچے ڈول رسی نہ ملی کہ پانی کہینچے و پیتے
ناگاہ چند ہرن آئے اور کنوین مین دیکہا آسمان کیطرف دیکہا فی الفور پانی جوش کرکے
لب کنوین تک پہونچا ہرنی خوب آسودہ ہوکر چلی گئی ابراہیم ادہم نے بہی ہاتہہ بڑہایا پانی نیچے
جاتا رہا ابراہیم ادہم نے کہا اے خدا تعالی حیوانونکے واسطے پانی اوپر کردیا جب مین چاہا
تب پہر نیچے کردیا مین پیاسا رہا ندا آئی کہ تیری نظر ڈول رسی پر تہی و حیوانونکی توقع میرے کرم
و قدرت پر نکتہ ایک فقیر محتاج نے حضرت موسیٰ سے کہا کہ مجہے ہمیشہ روزی قلیل میسر آتی ہی
میری تمام عمر کی روزی خدا سے یکبارگی مجہے دلوادو کہ مین بہی ایک روز خوب کہاؤن اور لوگونکو
کہلاؤن حضرت موسیٰ کی دعا قبول ہوئی ایک روز فقیر کو روپیہ پیسہ بہت ہاتھ آگیا خوب اچہے اچہے
کہانے پکوائے بہت سے لوگونکو کہلائے دوسرے دن جب حضرت موسیٰ آئے اوس فقیر کے ہان
وہی سامان دیکہا تب متحیر ہوئے ندا آئی کہ فقیر جب سب مہمانونکو کہلا چکا تو اوسکے پاس صرف
ایک ٹکڑا روٹی باقی تہی کہ وہی روزی اوسدن اوسکی قسمت مین تہی اوسنے کہائی تہی اورون نے
اپنی روزی اوسکے دسترخوان پر کہائی آج اپنی روزی پہر کہا دیگا شعر ہر کہ مہمان تو + روزی خود
میخورد برخوان تو نکتہ موسیٰ علیہ السلام نے ایک روز مناجات مین کہا کہ الہی جو کچہہ میرے جہونپڑہ
درویشی مین ہی تیری نہین ہی ندا آئی کہ وہ کیا ہی جو تیری ہی میری نہین ہی عرض کیا کہ میری تجہہ سا
خدا ہی تیرے مجہہ سا نہین نکتہ موسیٰ علیہ السلام نے دعا کی کہ یا الہی زبان خلائق کی میری شکایت
سے بند کر ندا آئی کہ جو کچہہ مین نے اپنے واسطے نہین کیا وہ اپنے واسطے امید رکہتے ہو نکتہ منقول ہی کہ
حضرت موسیٰ علیہ السلام کا حال خدا کیساتہہ ایسا تہا جیسا لڑکے کی مان جہڑکتی ہی تو بہی لڑکا
اوسی ہی کے پیرون مین لپٹتا ہی شعر وصالی در رہ آن یار جانسوز + محبت را ازان کودک بیاموز +
کہ با ہیچ جورش نتوان ستیزد + ہمان در دامن مادر گریزد نکتہ ایک ہندو نے ایک عالم سے پوچہا کہ خدا
تعالی ہندو ہی یا مسلمان جواب دیا کہ اگر ہندو ہوتا تو گائے کو نہ مارتا کہ ہندونکے نزدیک یہ بڑا پاپ ہی کہ

نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ ہمنے چار ہزار کتاب سے چار باتین منتخب کی ہین ایک خدا کی بندگی و
اطاعت کرو ورنہ اوسکی دی ہوئی روزی نہ کہاؤ دوسری خدا کی مرضی جو اوسکی دی ہوئی روزی پہ
راضی ہو ورنہ دوسرا خدا ڈہونڈہ جو تمکو زیادہ دیوے تیسری جو خدا نی منع کیا ہی اوس سی باز رہو ورنہ
اوسکے ملک سے باہر جاؤ چوتھے اگر گناہ کا ارادہ کرتے ہو تو ایسی جگہ ڈہونڈہ جہان خدا تمکو نہ دیکھے
ورنہ گناہ سے باز رہو نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ جو گناہ غلبہ خواہش نفسانی سی ہو اوسکی بخشش
کی امید ہی جیسا حضرت آدم علیہ السلام سے گیہون کا کہانا ہوا اور جو گناہ تکبر و نخوت سے ہووے
امید اوسکی بخشایش کی نہین ہی جیسا کہ ابلیس کا سجدہ نکرنا آدم کو نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ اپنا
فائدہ چاہنا دوسرے کو نقصان سی معصیت ہی اور اپنا فائدہ دوسرے کے فائدہ کیساتھ کرنا علو
ہمت ہے اور صرف اپنے فائدہ پر نظر رکہنا خصلت ہی نکتہ چہہ چیز سے چہہ چیز کو فائدہ نہین
ایک قول سے بے عمل کی دوسرے دوستی سی بے تجربہ کی تیسرے علم سی بے صلاحیت کے چوتھی مال سے
بے تجارت کے پانچوین صدقہ سی بے نیت کی چھٹے زندگانی سے بے صحت کی نکتہ ایک درویش
نے فرمایا ہی کہ سفر دو ہین ایک دنیا کا دوسرا آخرت کا اور ہر سفر کو توشہ درکار ہی دنیا کی سفر کا
توشہ اپنے ساتھ لیجانا چاہیے اور آخرت کے سفر کا توشہ پیشتر سے بہیجنا چاہیے نکتہ ایک درویش کو
طعام لذیذ کہانے دیکہکر ایک نے کہا کہ ایسا کہانا زاہدون کے لائق نہین ہی درویش نے جواب دیا کہ مین
دنیا مین مہمان ہون مہمانکے روبرو جو کہانا آوے کہانا چاہیے نکتہ منقول ہی کہ کتون مین سات
عادت کاملونکی ہین اول گرسنہ رہنا عادت صالحان دوسرے رات کو نہ سونا عادت زاہدان
تیسرے اپنے مالک کا ساتھہ نچھوڑنا باوجود جور وجفا و زد وکوب کے عادت مریدان چوتھے
اگر اوسکی جگہہ سے اوٹھا دیا جاوے تو جگہہ اپنی چھوڑ دینا علامت رضا پانچوین اگر دہتکار دیا جاوے
اور پھر بلایا جاوے تو دور کرنیکا کینہ نہ رکہنا علامت تسلیم کی ہی چھٹے جب وقت کہانا کہانیکے
آتا ہی دور بیٹہتا ہی اور منتظر رہتا ہی علامت مسکینان ساتوین جو کوئی اوسپر التفات کرے اوسکے
پیچھے دوڑنا علامت محبان نکتہ لقمان حکیم نے کہا کہ مین نے چار سو کتاب سے چار باتین پائین

دو یاد رکھنی کی ایک خدا تعالیٰ دوسرے اپنی موت اور دو بھولا دینی کی ایک جو کچھ کسی کے ساتھ نیکی کی ہے
دوسرے جو کوئی تمہارے ساتھ بدی کرے نکتہ منقول ہے کہ کسی لئیم کے پاس حاجت لیجانا
اوس سے زیادہ سخت ہے کہ اپنی موت کے واسطے زہر ہلاہل پینا پڑے یا شیر گرسنہ سے مقابلہ کرنا
پڑے نکتہ افلاطون حکیم نے کہا کوئی زخم بڑا اس سے نہیں ہے کہ کسی لئیم سے کوئی خواہش کرے
وہ نہ پورے اور نہ اس سے زیادہ کوئی رسوائی ہے کہ کوئی بزرگ کسی سفلہ کے پاس جانا چاہے یافی
نہ پاوے نکتہ اگر اپنے دوست کو اپنے دشمن کے ساتھ دیکھو تو ناخوش نہو کیونکہ دوست تمہارا
کبھی نہ چاہیگا کہ تمکو مضرت پہونچے اور اگر اسقدر اعتماد اوس دوست پر نہیں ہے تو اوسکو دشمن جاننا
چاہیے نکتہ ایک حکیم نے کہا کہ چار چیز سے بے چار چیز کے امید نرکھنا چاہیے ایک امید ثواب
آخرت کی بے ریاضت و عبادت کے دوسرے امید لطف محبوب کی بدون اپنی الحاجت و
والحاح کے تیسرے امید علم کی بدون تکلیف و محنت گوارا کرنیکے چوتھے امید وفاداری کی دوستون سے
بدون ادا ے اونکے حقوق کے نکتہ منقول ہے کہ درویش بے معرفت مثل دیدہ بے نور کی ہے
عالم بے تقوی مثل آب شور کے ہے تونگر بے احسان مثل درخت بے میوہ کی ہے سلطان بے نصیحت
مثل سبو اگر بے پونچی کے ہے نکتہ ایک نے پوچھا کہ کتا ہندو ہے یا مسلمان اوس نے جواب دیا
کہ اگر مسلمان ہوتا تو اپنے ساتھ دوسرے کتون کو کھانے دیتا نکتہ ایک شخص نے ایک عالم سے
پوچھا کہ یہ مسئلہ مشہور ہے کہ تیسرے فاقہ حرام حلال ہوجاتا ہے وہ کون حرام ہے کہا کہ سوال حرام
ہے حلال ہوجاتا ہے نکتہ ایک شخص گلاب کا پھول ایک درویش کے پاس لے گیا کہا کہ
آپ کہان یہ حدیث نبوی صحیح ہے کہ صحبت سے تاثیر ہوتی ہے اسکی لکڑی پتی مین تو نہین ہے کہ
پنکھڑی مین خوشبو ہے درویش نے ایک ڈبیا دی کہ لکڑی و پنکھڑی سب علیحدہ کرکے
اسمین رکھدو کل جواب دونگا جب دوسرا روز آیا تو اوسکی لکڑی دی کہ سونگھو خوشبو ہے
یا نہین جب کہا کہ خوشبو ہے درویش نے جواب دیا کہ جب ہم نون گوٹ کر یعنی خودی کو چھوڑ کر ملین
تب اثر آتا ہے نکتہ درویشی و گدائی مین یہ فرق ہے درویش وہ ہے کہ دنیا ترک کرے گدا وہ ہے

کہ جسکو دنیا ترک کرے نکتہ منقول ہی کہ ایک شخص لعل کے واسطے کھان کھودتا تھا اوسمین ایک
تختی نکلی اوسپر پانچ سطر سونے سے لکھی تھین اول جسکے جورو نہین اوسکو آرام بدن کا نہین
دوسرے جسکے بیٹا نہین اوسکی آنکھ مین نور نہین تیسرے جسکے بھائی نہین اوسکو قوت بازو نہین
چوتھے جسکے زر نہین اوسکو آبرو نہین پانچوین جسکے کچھ نہین اوسکو کچھ غم نہین نکتہ سردار سبکا
علم ہی جڑ سب آفتون کی زبان ہی اور دوا سب گناہون کی توبہ ہی نکتہ چار چیز کا نتیجہ برا ہی ایک اتاولی کا
نتیجہ رسوائی دوسرے غصہ کا نتیجہ پشیمانی تیسرے بدگوئی کا نتیجہ دشمنی چوتھے کاہلی کا نتیجہ خواری
نکتہ منقول ہی کہ جس سے تمنے طمع کی اوسکے تم فقیر ہوے جسکے ساتھ تمنے احسان کیا اوسکے تم
امیر ہوے نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ قبل اسکے تجھسے بو دل کی آتی تھی اب دل سے بو تجھ کی
آتی ہی نکتہ اللہ تعالی تین طائفہ کو دوست اور تین طائفہ کو زیادہ دوست رکھتا ہی ایک پارسا
کو دوست و جوان پارسا کو زیادہ دوست دوسرے متواضع کو دوست و توانگر متواضع کو
زیادہ دوست تیسرے سخی کو دوست و مفلس سخی کو زیادہ دوست اور تین طائفہ کو دشمن
اور تین طائفہ کو زیادہ دشمن رکھتا ہی ایک فاسق کو دشمن و بوڑھے فاسق کو زیادہ دشمن دوسرے متکبر کو
دشمن و فقیر متکبر کو زیادہ دشمن تیسرے بخیل کو دشمن و توانگر بخیل کو زیادہ دشمن رکھتا ہی نکتہ ایک صاحبدل نے
خدا سے مناجات کی الٰہی کیا خواہش ہی ندا آئی کہ مین کسی چیز کی پروا و حاجت نہین رکھتا مگر عجز و انکسار کو
پسند کرتا ہون اور کہ مین خود نہین رکھتا ہون نکتہ میران بائی زن با خدا تھی ایک درویش کے
دیکھنے کو جانا چاہا درویش کو خبر ہوئی اوسنے کہا کہ مین عورتون کا منہ نہین دیکھتا میران بائی نے سنکر
نعرہ مارا کہ افسوس اس درویشی پر کہ اتنک مرد و عورت کا خیال ہی درویش کو یہ سنکر حالت
کمال کی ہوگئی نکتہ افسوس اوسپر ہی کہ اگرچہ عمر کو عزیز جانتے ہین مگر عمر کو عزیز نہین رکھتے
جس چیز سے کچھ حاصل نہین ہی اوسمین صرف کرتے ہین جس چیز سے فائدہ دوامی ہی اوسمین
صرف نہین کرتے نکتہ ایک روز ابراہیم ادہم شکار کو گئے تھے پلٹ کر دیکھا تو لونڈی کو اونکے
پلنگ پر سوتے پایا اوسکے کوڑے لگوانا شروع کیے وہ ہنسنے لگی پوچھا کیون ہنستی ہے

کہا مین ایک لحظہ اس پلنگ پر سوئی میرے آقا نے کوڑے لگوائے جو ہمیشہ اسپر سوتا ہے
نجانیے اوسکا آقا کیسی جزا دیوے ابراہیم ادہم کے دلپر خوف خدا غالب ہوگیا ترک سلطنت کیا
نکتہ ایک بادشاہ نے اپنی لڑکی کو ایک زاہد کے ساتھ نکاح کر کے رخصت کر دیا لڑکی نے
خشک روٹی گھر مین دیکھکر پوچھا کہ یہ کیا ہی زاہد نے کہا کہ کل روٹی باقی رہی تھی آج کیواسطے رکھ چھوڑا
لڑکی گھر سے باہر چلی زاہد نے کہا کہ مین تو جانتا تھا کہ بادشاہ کی لڑکی درویش کے گھر مین کیونکہ
رہیگی لڑکی نے کہا کہ مین درویشی سے نہین جاتی ہون بلکہ اس سبب سے کہ باپ میرا
کہتا تھا کہ کسی زاہد خدا پرست کو لڑکی دونگا تم کیسے شخص خدا پرست ہو کہ خدا کی رزاقی پر اعتماد
نہین رکھتے نکتہ ایک درویش مکہ معظمہ کیطرف پیر کیے لیٹا تھا ایک شخص نے کہا اسطرف
خدا کا گھر ہے پیر نکرو درویش نے کہا جدھر خدا کا گھر نہووے اوسیطرف میرے پیر کر دو نکتہ
فقیری یہ ہی کہ خاموشی مین فکر آخرت کرے گویائی مین ذکر الٰہی کرے اور اپنے عیبون پر نظر رکھے
نکتہ درویشی یہ ہی کہ کسی چیز پر طمع نکرے اگر اوسکو دیوین منع نکرے اگر لیوے تو جمع نکرے نکتہ
جوانمرد وہ ہی کہ جو رنج دینیکے لائق ہووے اوسیکو رنج دیوے آزاد وہ ہی کہ کسیکے رنج دینی سے
رنجیدہ نہووے بدبخت وہ ہی کہ علم سیکھے عمل نکرے یا عمل کرے خلوص دل سے نہ کرے اور نصیحت
سنے مگر قبول نکرے نکتہ اگر آدمی خودبین نہ رہیگا خدا بین ہوگا نکتہ دوست کی صفت یہ ہے
کہ صحبت مین ملال کی بات نکرے مفارقت مین فراموش نکرے رنج و تکلیف مین مزاج تبدیل
نکرے حاضر و غائب یکسان رہے نکتہ دوسرے کا دوست یا دشمن اپنا ہونا اپنی دل سے معلوم ہوتا ہے
نکتہ مریض جبتک کھانے مین لذت نہین پاتا صحت نہین جانتا عاشق کو جبتک محبوب
نہ ملے آرام نہین لیتا مرد جبتک دشمن سے بیخوف نہین ہوتا دم آرام سے نہین مارتا نکتہ جو شخص لوگونکے
ساتھ اخلاق و مدارات نہین رکھتا اوسکے بہت دشمن ہوجاتے ہین اور جو شخص اپنی دوستونکی
مدارات نکریگا دوست بھی اوسکا دشمن ہوجاویگا اور جو اپنے دوستونسے موافقت نرکھے اوسکو
دوستونکی مخالفت سے اندیشہ رکھنا چاہیے نکتہ عقلمند وہ شخص ہے کہ اگر ایک عالم اوسکا دشمن

ہو تب تک وہ کسیکے ساتھ دشمنی نکرے اور اگر دوست ہزار ہون دشمن ایک ہو تب بھی دشمن زیادہ
جانے دوست کم نکتہ اگر آدمیونکو نصیحت کرنا چاہو تو اول اپنے تئین نصیحت کرو اگر تمھارا دل نصیحت
تمھارے بیان سے ہوجاوے تو دوسرونکو نصیحت کرو ورنہ خدا سے شرم کرو تھوڑا علم عمل کرنے سے بہت ہے اور بہت
علم عمل نکرنے سے تھوڑا ہے نکتہ چار باتین چار گروہ کو خراب کرتی ہین امیرونکو بخل عالمونکو بیعملی عورتونکو
بیشرمی مردونکو دروغ گوئی نکتہ تعجب ہے اون لوگون پر جو جانتے ہین کہ آخرت بہتر دنیا سے ہے
مگر آخرت کے کام نہین کرتے اور دنیا مین مصروف رہتے ہین اور جو جانتے ہین کہ خدا تعالی ضامن
رزق کا ہے مگر بھروسا اپنے پیشہ پر کرتے ہین نکتہ ایک بیرن ایک عالم کے پاس حاضر ہوئی کہا کہ میرا بیٹا شیرینی
کھانیکی عادت رکھتا ہے مجھے اوسکے کھلانیکا مقدور نہین ہے آپ اوسکو نصیحت کرین فرمایا کہ تین
روز کے بعد نصیحت کرونگا کسی مصاحب نے پوچھا کہ یہ وعدہ کیون کیا گیا فرمایا میری بھی عادت شیرینی
کھانیکی ہے جبتک کہ مین نچھوڑونگا میری نصیحت مین اثر نہوگا نکتہ تین بات کی قدر تین گروہ خوب
جانتے ہین قدر جوانی کی بوڑھے قدر صحت کی مریض قدر نعمت کی محتاج نکتہ محتاج کو چاہیے کہ تنگدستی کا
شاکی نہو صبر کیا کرے تاکہ جیسا نعمت دنیا سے بے نصیب ہے نعمت آخرت سے بھی محروم نہو نکتہ آدمی
دو چیزون سے مرکب ہے جسم و نفس سے جسم جبتک زندہ ہے پاک ہے جب مرا پلید ہے نفس جبتک زندہ ہے پلید ہے جب مرا تب
پاک ہے پس عاقل وہ ہے کہ زندگی مین اپنے نفس کو پاک رکھے نکتہ جو کوئی زیردستون پر ظلم کرتا
آخر خود بھی زبردست کے پنجہ مین گرفتار ہو جاتا ہے نکتہ پوچھا لقمان حکیم سے کہ تم ایسے اعلی درجہ کو
کیونکر پہونچے کہا تین چیزسے ایک سچ کہنا دوسرے اکثر خاموش رہنا تیسرے بدونکی صحبت سے احتراز کرنا
نکتہ زندہ وہ شخص ہے جو اپنے تئین مردہ جانے مردہ وہ ہے جو اپنے تئین زندہ سمجھے نکتہ ایک امیر نے لیلی کو
دور سے دیکھا اپنے نزدیکونسے کہا کہ یہ لیلی نہین ہے لیلی نے سن لیا کہا کہ اے امیر مین تو لیلی ہون مگر تو مجنون
نہین ہے جو لیلی کو پہچانتا نکتہ پانچ چیزکو اگر پانچ چیز پر اختیار کرے تو نیک مردونکے درجہ کو پہونچے درویشی کو
تونگری پر بھوک کو آسودگی پر فروتنی کو زبردستی پر ذلت کو عزت پر تواضع کو تکبر پر نکتہ جاہل دنیا کو
محبوب ہے جسکے پاس ہووے اوسکی تعظیم کرتے ہین جسکے پاس نہین ہوتا اوسکی طرف توجہ نہین کرتے نکتہ مردی

وہ ہی کہ جو کوئی اپنے ساتھ بدی کرے اوسکے ساتھ نیکی کرنا جو کوئی اپنے سے ٹوٹے اوسکے ساتھ ملنا
جو کوئی اپنے تئین نا امید کرے اوسکو حلقۂ احسان مین لانا نکتہ گناہ جس کسی سے ہو وہ ناقص ہے
مگر عالم سے گناہ ہونا زیادہ تر ناقص ہے اسواسطے کہ علم ہتھیار ہے لڑائی کا شیطان سے لیکن دشمن کے
سامنے ہتھیار چھوڑ دینا بڑی شرم کی بات ہے نکتہ دوست جفا کرنے سے دشمن ہوتا ہے اور دشمن احسان
کرنے سے دوست ہوتا ہے پس اگر دشمن کو دوست نہ بنا سکے تو دوست کو بھی دشمن نہ بنانا چاہیے
نکتہ حضرت معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہ کا ایک وقت وضو شکست ہوگیا فوراً خاک پر تیمم کرنے لگے
لوگون نے کہا کہ تالاب نزدیک ہے فرمایا کہ مجھے اسقدر اعتماد نہین رکھتا ہون کہ تالاب تک پہونچون
نکتہ ایک زاہد نے ستر برس تک عبادت کی ایک وقت اپنے نفس پر عتاب کیا کہ اگر میری عبادت مین
اخلاص ہوتا تو عبادت میری مستجاب ہوتی الہام ہوا کہ عتاب تیرا ایک ساعت کا اپنے نفس کے
ساتھ بہتر عبادت ہزار سال سے ہے نکتہ شیخ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ سے پوچھا کہ بدترین آدمی
کونسا ہے فرمایا کہ گناہ کرے اور امید عفو کی و توبہ نکرے بامید زندگانی کی نکتہ ایک درویش پورے
وزن کا روپیہ گھر سے بازار لیگیا کہ کچھ چیز خرید کرے بازار مین روپیہ تولا گیا کم وزن نکلا درویش زار
زار رونے لگا پوچھا کیون روتا ہے کہا کہ آج گھر کا پورا روپیہ بازار مین کم نکلا کل دنیا کی اعمال کیا
قیامت مین کیونکر پورے نکلینگے نکتہ حضرت موسی علیہ السلام نے ایک چرواہے کو جنگل مین
دیکھا اوس سے فرمایا کہ علم کے مسئلے سیکھو اوسنے کہا کہ پانچ مسئلے مجھے یاد ہین پانچ اور مجھے سکھلا دیجیے
فرمایا کہ پانچ مسئلے جو یاد ہین بیان کرو اوسنے کہا کہ جبتک سچ ہے جھوٹ نکہون جبتک بندگی ہے
گناہ نکرون جبتک خالق ہے خدمت مخلوق نکرون جبتک حلال ہے حرام نکھاؤن جبتک اپنے
صفت ہے غیبت نکرون فرمایا یہی پانچ مسئلے کافی ہین نکتہ شیخ فریدالدین عطار اپنی دوکان پر
تھے ایک فقیر نے ایک دینار کا سوال کیا فرمایا کہ دینار نہین ہے فقیر نے کہا کہ خدا کی راہ پر ایک دینار
نہین دیجاتی جان کیسے دیجائیگی فرمایا جسطرح تم دوگے فقیر نے کاسہ اپنا سر کے نیچے رکھ لیا جان بحق ہوگیا
شیخ نے بھی اپنی سب دوکان براہ خدا لٹادی اور جنگل کی راہ لی نکتہ ظریفون نے رابعہ بصری سے کہا

کچند عیب عورتون میں ہیں وہ مردون میں نہیں ہیں فرمایا بیان کرو کہ وہ کون عیب ہیں کہا کہ
گواہی دو عورتون کی ایک مرد کی گواہی کے برابر ہے دوسرے عورتونکو کبھی پیغمبری نہیں ہوئی
تیسرے ناقص العقل کہی گئی ہیں چوتھے دین اونکا ناقص ہی کہ ہر مہینہ میں تین چار روز تک عبادت
نہیں کرسکتی ہیں رابعہ بصری نے فرمایا کہ چند عیب مردون میں بھی ہیں جو عورتون میں نہیں ہیں
ایک مخنث ہونا مردونکو مخصوص ہی عورتونکو دوسرے کسی عورت نے دعوی خدائی کا نہیں کیا
تیسرے پیغمبر عورتونکے پیٹ سے پیدا ہوئے چوتھے مرد تلاش معیشت میں مبتلا پھرتے ہیں عورتین
گھرمین بیٹھی صرف کرتی ہین یہ عورتونکی عزت و بزرگی ہی نکتہ ایک شخص نے سفر چلنے کے وقت
اپنی یادداشت کو کہا کہ میرے حق میں دعا کرو اوسنے کہا کہ خدا تجکو ایسا اچھا رکھے کہ تو مجھے یاد نکرے
حکایت ایک شخص نے ایک بزرگ سے پوچھا کہ مجھے تین باتون پر یقین نہیں ہی ایک یہ جو مشہور ہی
کہ خدا ہی خدا تعالی موجود ہی نظر نہیں پڑتا دوسرے یہ سوچتا ہون کہ مخالف شیطان
آگ سے پیدا ہی دوزخ کی آگ سے کیونکر اوسکو ضرر پہونچیگا تیسرے سب کچھ خدا کرتا ہی آدمی کیون
معاقب کیا جاتا ہی بزرگ نے ایک اینٹ زور سے اوسکے سر پر ماری وہ فریاد حاکم شہر کے پاس لے گیا اوس
بزرگ کو طلب کیا بزرگ نے کہا اسنے مجھسے تین سوال کئے تھے اوسکا یہ جواب دیا ہی حاکم نے تحقیق کی
پہلا سوال سنا بزرگ نے جواب دیا کہ یہ دعوی کرتا ہی کہ میرے درد موجود ہی لیکن درد اپنا دکھلا دیوے
ورنہ جیسا درد موجود ہی نظر نہیں آتا ویساہی خدا موجود ہی دکھلائی نہیں دیتا جب دوسرا سوال
بیان کیا بزرگ نے کہا کہ یہ بھی مٹی سے بنایا گیا اور اینٹ بھی مٹی سے بنائی گئی جیسا اسکو اینٹ سے
اذیت ہوئی ویساہی شیطان کو بھی آگ سے ہوگی جب تیسرا سوال ظاہر کیا تب بزرگ نے فرمایا کہ جب
کہ سب کچھ خدا کرتا ہی پھر بندیکا کون قصور ہی تو میری نالش کرنیکو کیون آیا حاکم نے مستغیث کی
حماقت پر نظر کیا و بزرگ کی عقل پر آفرین کی کہ ایک حرکت میں تینون سوال کا جواب شافی دیدیا نکتہ
سلطان بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ تین باتون نے میرے دل پر نہایت اثر کیا اول
ایک لڑکا چراغ روشن لیے جاتا تھا میں نے پوچھا کہ اس چراغ میں روشنی کہاں سے لایا اوسنے چراغ بجھا دیا

اور کہا کہ ای شیخ بتلاؤ کہ یہ روشنی کہان گئی تو مین بھی اپنا لانا بتلاؤن دوسرے راہ مین ایک مخنث
میری نزدیک ہو نکلا مینے اوسکی طرف سی اپنا دامن سمیٹا اوسنی کہا کہ ای شیخ مجھسے دامن کیون
کھینچتے ہو آخر کار میرا و تمھارا معلوم نہین کہ کیا ہوگا تیسری ایک عورت میری رو برو آئی اپنی اقربا کی
شکایت شروع کی مینے کہا کہ پہلے اپنا منہ ڈھانپو تب احوال کہو جواب دیا کہ ایشیخ مین اپنی شوہر کی
محبت مین ایسی فریفتہ ہون کہ کسی مرد کا چہرہ دل لگا کی نہین سمجھتی آپ کیسے عاشق خدا ہین کہ عورت
بیگانہ کی منہ کا خیال رکھتے ہین نکتہ ایک شخص مسجد مین آیا اور جناب امیر المومنین علی ابن ابی طالب
رضی اللہ عنہ کی سامنے نماز فریضہ جلدی جلدی بلا اداے کامل ارکان کی پڑھی بعد فراغ نماز حضرت نے
اوسکو جھڑکی و توبیخ کرکے نماز کا اعادہ بطور صحیح کرایا جب نماز سے فارغ ہوا آپنے پوچھا کہ یہ نماز اچھی
ہوئی یا وہ اوسنے عرض کیا کہ وہ اچھی ہوئی جو بخوف خدا تھی اور یہ بخوف آپکی زجر و توبیخ کی ہوئی ہے نکتہ
ایک روز حضرت فاطمۃ الزہرا رضی اللہ عنہا نی جناب رسالت مآب سی عرض کیا کہ جب نماز پڑھتی
ہون اکثر میری دل مین وسوسی ہوتی ہین پھر سمجھ جاتی ہون کہ وسوسہ شیطان ہی اور میسے دل پھیر کر ذکر
مین مشغول رہتی ہون حضرت نے فرمایا کہ وسوسہ شیطانی کو سمجھ جانا بھی خوبی نماز کی ہی نکتہ کتابون
پڑھو جو بات فائدہ کی جانو اوسے یاد رکھو جو سبب آزردہ ہو نیکا ہون پر پردہ پوشی کرو یا دوسیونکو اونچی
دستر خوان پر پھیلاؤ دوسرونکو دستر خوان پر بیٹھ کر جو ماں باپ کی اطاعت سمجھتی کرو نہ اسے جو طلب کر کے جانے
شرم و حیا کی نگہبانی مین کوشش رکھو نکتہ ایک شخص کسی شہر مین بڑا احمق مشہور تھا اور
شبانہ روز باتین احمقی اور مسخراپن کی زبان سی نکالتا اوسکو ایک امیر نے نوکر رکھا چند ساعت تک
اوسکی باتون مین اپنی تفریح کرتا اور ایک لکڑی معقول اوسکو اس حکم سے دیدی تھی کہ پاس رکھو
جو کوئی تمکو تمسے زیادہ احمق معلوم ہو اوسکو یہ لکڑی دیدینا بعد چند روز وہ امیر مرض الموت مین
گرفتار رہا احمق سی کہا کہ تمسے مین رخصت ہوتا ہون پوچھا کب تشریف لائیگا کہا ایسے مقام کو
جاتا ہون جہان سی کوئی نہین پلٹتا پوچھا وہان کوئی مکان اپنی واسطے بنوالیا ہی کہا نہین کہا کچھ
فرش و خیمہ بھیجدیا ہی کہا نہین کہا گھوڑا ٹٹو جھٹ پالکی نالکی نامجان کچھ بھیجا ہی کہا نہین کہا کچھ سامان

باورچیخانہ اور توشہ خانہ کا کچھ پایا ہی کہا نہیں تب اوس احمق نی کہا کہ جہان تھوڑے دن رہنا تھا وہانکا
سامان ایسا خوب درست رکھا جہان ہمیشہ رہنا ہی وہانکا کچھ سامان نہ کیا آپ سی زیادہ احمق
مجھکو کوئی نہیں ملا یہ لکڑی آپ ہی لیجیے نکتہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم سی ایک شخص نے
کہا کہ فلان شخص میری ساتھ بدی کرتا ہی آپنے حکم دیا کہ تم اوسکے ساتھ نیکی کرو بعد چندی کے پھر ایسا ہی
عرض کیا ویسا ہی حکم پایا چند روز بعد پھر ویسا ہی عرض کیا حضرت نے ارشاد فرمایا کہ وہ بدی کرنا
نہیں چھوڑتا افسوس ہی کہ تم نیکی کرنا چھوڑو نکتہ فریدون سی پوچھا کہ لوگونکو کسطرح خوش رکھنا چاہیے
کہا اونکے ساتھ لطف و فہمایش کی باتین کرنا اور اونکی باتونکی بردباری و تحمل کرنا پوچھا کہ مشکل کو
کسطرح آسان کرنا چاہیے کہا ساتھ تامل و تدبیر کی نکتہ امام ضحاک نے فرمایا کہ اللہ تعالی جسکو مال
جمال و بزرگی دیوے وہ اگر مال سی بندگان خدا کے ساتھ احسان کرے اور جمال کو پارسائی کے ساتھ رکھے
اور بزرگی کو ساتھ تواضع اور فروتنی کے رکھے اوسکو تقرب خدا حاصل ہوتا ہی نکتہ سکندر ملک گیری کو
سوار ہوتا تھا ارسطو حکیم سی پوچھا کہ سفر مین دوست و دشمن ظاہر ہونگے اونکے ساتھ کیا کرون ویسے کہا
کہ دشمن کے ساتھ لطف و اخلاق و دلداری و تسلی کیا کرنا کہ دوست ہوجاوے اور دوست کی عزت
اور حرمت کیا کرنا کہ دوستی سی نہ پھرے نکتہ حکیم بزرجمہر نے کہا ہی کہ چار چیز آنکھ کی روشنی زیادہ
کرتی ہین اول سبزہ دیکھنا دوسرے آب رواں دیکھنا تیسرے نشہ کی چیزین نہ کھانا نہ پینا چوتھے دوستونکا
دیکھنا اور چار چیز سے روشنی نظر کی کم ہوتی ہی اول کھانا کھانا زیادہ نمکین دوسرے گرم پانی اکثر سر پر ڈالنا
تیسرے آفتاب کیطرف دیکھنا چوتھے دشمنون کا منہ دیکھنا اور چار چیزین بدن کو فربہ کرتی ہین ایک
پہننا پوشاک صاف دوسری سونا بستر نرم پر تیسرے سونگھنا خوشبو پھل کا چوتھے دور رہنا غم و رنج
سے اور چار چیزین بدن کو لاغر کرتی ہین ایک ہمیشہ کھانا گوشت قدید کا دوسری محنت زیادہ کرنا
بدن کی تیسرے بہت اکثر نہانا زیادہ حمام مین چوتھے سواری رکھنا گھوڑے بدذات پر اور چار چیز
دل کو قوت دیتی ہین ایک عقل کامل دوسرے استاد شفیق تیسرے یاران موافق چوتھے اولاد
صالح نکتہ جب تقدیر پہونچتی ہی عقل تبدیل ہوجاتی ہی جب طمع آتی ہی شرم چلی جاتی ہی

جب حرص آتی ہی صحبت جاتی رہتی ہی نکتہ جو شخص نو خصلت اختیار کرے وہ دنیا و دین مین
پسندیدہ ہی ایک خدا سے سچا رہے دوسرے اپنے نفس پر قہر کیا کرے تیسرے خلائق کے ساتھ
انصاف رکھے چوتھے بزرگونکی خدمت کیا کرے پانچوین چھوٹون پر شفقت رکھے چھٹے درویشون کے
ساتھ سخاوت ساتوین دوستونکے ساتھ صحبت آٹھوین دشمنونکے ساتھ حلم و بردباری
نوین جاہلونکے ساتھ خاموشی دسوین عالمونکے ساتھ تواضع نکتہ ایک شخص نے دعوی
خدائی کا کیا اوسکو بادشاہ کے سامنے لے گئے بادشاہ نے غصہ سے کہا کیا تو نے نہین سنا کہ پہلے سال
ایک شخص نے دعوی پیغمبری کا کیا تھا بیٹا اوسے سولی دیدیا اوسنے کہا کہ تم نے خوب کیا جینا اوسکو
مین نہین بھیجا تھا بادشاہ نے اس لطیفہ پر ہنس کر چھوڑ دیا نکتہ ایک شخص نے ایک درویش سے
کہا کہ آپ بڑے مرد ہین جو دنیا چھوڑ دی ہی درویش نے کہا کہ دنیا تو چند روز مین خود ہی
چھوٹ جاتی ہی مگر تم بڑے جوانمرد ہو کہ عقبی چھوڑ دی ہی تم ہو گیا نکتہ انسان کو لازم ہی
چاہیے جیسا دونون ہاتھ ہین کہ ہر ایک ہمیشہ دوسرے کو دھویا کرتا ہی اور ایک دوسرے کا
مددگار ہی اوسیکا کام کیا کرتا ہی نکتہ آدمی کی اچھی کا یہی نشان ہی کہ اپنا عیب دیکھے دوسرے کا
عیب تلاش کیا کرے نکتہ ایک بادشاہ کی روبرو بیٹا و غلام حاضر تھا بادشاہ نے بیٹے سے پوچھا
کہ تجھے کون بات پسند ہی اوسنے عرض کیا کہ غلام کو آزاد کرنا اور آزاد کو بندگی مین لینا باپ کو
یہ بات پسند آئی غلام کو آزاد کر دیا اوسکا ثواب پایا اور چند آزاد کو اخلاق سے غلام بنایا اونکی
ساتھ پرورش کرنیکا ثواب پایا نکتہ روزی وہ بہتر ہی کہ اپنی قوت بازو اور مشقت سے حاصل ہووے
نہ غیر کے احسان و منت سے نکتہ زہد کی اصول تین چیزین ہین ایک گناہ دیکھنا اپنا دوسرے
حقیر جاننا اپنے اعمال نیک کا تیسرے نزدیک جاننا اپنی موت کو نکتہ ایک خواجہ نے ایک
اپنی لونڈی سے کہا کہ بچھونا بچھا دے کہ مین سوؤن لونڈی نے پوچھا کہ اے خواجہ تیری بھی کوئی خواجہ ہے
یا نہین کہا کہ ہی پوچھا کہ وہ سوتا ہی یا نہین کہا کہ وہ نہین سوتا لونڈی نے کہا کہ اے خواجہ شرم نہین آتی
کہ تمہارا خواجہ نہین سوتا اور تم سوتے ہو خواجہ آہ کر کے گر پڑا اور بعد چند ساعت کی ہوش مین آیا

لونڈی کو آزاد کردیا اور پھر تمام عمر نہ سویا جماعت کاملین سے ہو گیا نکتہ کہ ایمان سائل کو اپنے سے
اچھا جاننا چاہیے کہ وہ محرک سلسلۂ خیرات و نتیجۂ حسنات کے ہوتے ہین نکتہ جو شخص کھاوے اور کھلاوے
اوس عابد سے بہتر ہے کہ جمع کرے اور دھر جاوے نکتہ ایک عالم کو حالت نزع ہوئی حاضرین نے
چند بار کلمہ پڑھانا چاہا وہ برابر سر انکار کا ہلاتے رہے بحکم خدا اوس حالت سے اونکو افاقہ ہو گیا لوگون
نے پوچھا کہ آپ نے کلمہ پڑھنے سے کیون انکار کیا فرمایا کہ مین نے ہرگز تمھاری آواز نہین سنی شدت
تشنگی سے پریشان تھا شیطان لعین پیالہ آب سرد کا دکھلاتا تھا اور کہتا تھا کہ کلمہ کا ایک حرف
یعنی لا الٰہ کہو تو آب سرد حاضر ہے مین اوس سے انکار کرتا تھا نکتہ ایک درویش کو مرنے کے
وقت لوگون نے کلمہ طیب پڑھانا چاہا فرمایا کہ خاموش رہو شاید بے پیچان فقط لا الٰہ منہ سے نکل جاوے
تو آفت مین پڑون مین بدل حضور مین حاضر ہون زبان سے اقرار کرنیکی مجھے اسوقت حاجت
نہین ہے نکتہ ایک درویش نے فرمایا کہ اپنا ہی کام کام آویگا مثل ابراہیم علیہ السلام کا کون
نقصان جو اونکا باپ آزر تھا اور نوح کو کیا فائدہ جو اوسکا بیٹا بے جوہر ہوا نکتہ جو شخص دنیا مین
اپنا ہی بنا ہے اوسکو قیامت مین کون بھلا ہے نکتہ یار کو اچھا جاننا اسلام ہے اپنے تئین اچھا
جاننا کفر ہے نکتہ درویش کو دس خصلتین لازم ہین ذکر شکر خدمت طاعت ایثار قناعت
توحید توکل تسلیم تحمل تفصیل اوسکی یہ ہے ذکر ہر لحظہ زبان و دل سے ذکر سبحانہ و تعالیٰ اور اوس
محبوب کا جاری رہنا اور کلام ظاہر ہے مین بھی اکثر اوسی کا تذکرہ کرنا شکر جو کیفیت ظاہری
یا باطنی حاصل ہو اوسپر شکر دل اور زبان سے کہا کرنا خدمت ہر صغیر و کبیر جو صحبت مین آوے
اوسکے روبرو کچھ ماحضر پیش کرنا اور تذکرہ امور دینی کا نرمی و لینت سے سنانا اور اگر کسی امر مین
مدد چاہین ممنوعات شرعی سے نہو تو اوسکی امداد کو خداوند تعالیٰ سے دعا کرنا طاعت بندگی
خداوند حقیقی مین مستعد رہنا اوسکے احکام کو بخوشی و مستعدی بجا لانا اور منہیات سے کنارہ کش
رہنا ایثار اشیاے دنیوی سے جو کچھ کہ میسر آجاوے اوسکو اپنے واسطے ذخیرہ نکرنا جس کسی کو لائق ہو
اوسکو دیدینا قناعت کو کسی چیز کی حاجت شرعی ہو اور وہ میسر نہ آوے یا کم میسر ہو اوسپر

راضی رہنا توحید کسی حال مین کسیکو خدا کا شریک نجاننا اور کسی گفتگو مین کسیکو خدا کا شریک
نکرنا معجزات پیغمبرونکو اور کرامات اولیاؤ کو اور انقلاب حالات کو سب اوسیکی طرف سے جاننا
توکل سب کامون مین خدا پر بھروسا رکھنا اپنی تدبیر پر تکیہ نکرنا تسلیم اپنی تئین اور اپنے کامونکو
تئین کلیتہً خدا کی حوالی سمجھنا اور خلاف مقصود واقع ہوئے پر اصلا شکایت زبان سے نکرنا
اور دل مین خطرہ ناراضمندی کا نلانا تحمل جو کوئی کسی قسم کا صدمہ پہونچے یا ناگوار سی بات پیش آوے تو
اوسکو برداشت کرنا طبیعت مین گرانی نلانا نکتہ ایک درویش اپنی خانقاہ مین بیٹھے تھے لونڈی آکر
خبر لائی کہ آپکا بیٹا جو بیمار تھا مر گیا بلا تامل زبان سے لفظ شکر کی آواز نکل آئی حاضرین نے پوچھا کہ یہ
کون وقت شکر کا ہی فرمایا کہ بیٹے لڑکے مرنیکا شکر نہین کیا شکر اس بات پر کیا کہ جب لڑکا پیدا ہوا
خبر سنی کچھ دل کو خوشی نہوئی جب مرنیکی خبر سنی کچھ غم نہوا دونو حال مین کیفیت دل کی برابر رہی
یہی مقام شکر کا ہی نکتہ ایک بادشاہ کی بیٹا ہوا گونگا تدبیرین کچھ کام نہ آئین آخر کار وہ لڑکا شکار
صحرا مین بھیجا گیا کہ شاید کچھ اعجوبہ دیکھکر زبان کھولے سیر کرتا چلا جاتا تھا ایک جھاڑی مین ایک چڑیا بولی
بندوقچی نے آواز پر بندوق چلائی چڑیا شکار ہو گئی بندوقچی نے لاکر شاہزادہ کے سامنے رکھی شاہزادہ
نے فرمایا اگر نہ بولتی تو کاہیکو جان جاتی اسلئے اکثر فساد ہین یہ کہکر بدستور گونگا بن رہا بادشاہ
اس بات کو سنکر نہایت خوشی کی کہ شاہزادہ ولی مادرزاد و اصلی بیٹا تھا وہی خدا نے مجھے یہانکی سلطنت
دی میرے بیٹے کو یہان اور وہانکی سلطنت دی نکتہ ایک بخیل نے کہا سخی مین ہون کہ آپ کھاتا ہون
نہ دوسرے کو کھلاتا ہون جسکی امانت ہے رکھون سب چھوڑ کر مر جاؤنگا دوسرے کھائینگے اور بخیل وہ ہین
کہ آپ کھاتی ہین دوسرے کو دیتے ہین جسسے وہ بھی اپنے ساتھ لیجاتی ہین نکتہ چاہیے کہ محتاجونکو اپنے
سے اچھا جانے کیونکہ وہ شبانہ روز خدا کا نام لیکر غیرونکو دعا دیکر روٹی مانگتے ہین یہان کوئی مغرور
خدا کا نام بھی زبان پر نہین آتا نکتہ ایک شخص نے بزور عمل کسی اسم کی ایک دیو کو تابع کیا وہ سب کام
بازاری و خدمتگاری و سائیسی کا جلدی جلدی کرنے لگا یہ بہت خوش ہوا کہ اسقدر سب کام
بدون دیئے تنخواہ کی ہونے لگے ایک روز دیو نے کہا کہ ہر دم مجھے کسی کام پر لگاؤ ورنہ تمکو مار ڈالونگا تب

عاقل عاقل نی یہ تدبیر معقول نکالی کہا کہ ایک بانس لاؤ جسمین سو گانٹھین ہون فوراً لایا کہا کہ
زمین پر نصب کرو جب نصب ہوا کہا کہ جب اوپر کا مونسی فرصت ہو اکرے گانٹھیان شمار کرتے
نیچے سے اوپر جایا کرو اور پھر نیچے آیا کرو پھر ایسا ہی التزام رکھا فقط عابدون کی پاس ایک ہی
تسبیح سودائی کی واسطے مشغولی نفس کی ہی طور پر ہی نکتہ دنیا کی رونق عقلمندونسی اور دین کی
رونق پرہیزگارون سی ہوتی ہی نکتہ ایک پارسا بیماری سخت مین مبتلا تھا اور شکر پر دم کرتا تھا
پوچھا کہ شکر کا کون مقام ہی کہا کہ شکر یہ ہی کہ معصیت مین گرفتار نہین ہون مصیبت مین گرفتار
ہون نکتہ درویش نی خواب مین دیکھا بادشاہ کو بہشت مین اور عابد کو دوزخ مین پوچھا کہ
سبب اس اختلاف مکان کا کیا ہی ندا آئی کہ بادشاہ بسبب عدل اور ارادت درویشون کی بہشت مین
ہی اور عابد بسبب تقرب بادشاہان اور طمع زر کی دوزخ مین نکتہ ایک بادشاہ نی غلام عقلمند کو
ایک تھیلی روپیہ کی دی کہ کسی زاہد کو دیوی غلام تمام رات پھرا صبح کو تھیلی بادشاہ کی آگی رکھی اور
کہا کہ جو زاہد ہی وہ نہین لیتا جو لیتا ہی وہ زاہد نہین ہی نکتہ ایک درویش کی دو طالب تھی ایک سی
راضی تھا دوسری سی بہت راضی تھا سبب اسکا پوچھا گیا کہا دیکھو ایک ایک کبوتر اور ایک ایک
چھری دونکو اس حکم سی دی کہ جہان سوا تمھاری اور کوئی نہ دیکھی ذبح کر لاؤ کم عقل ایک دیوار کی
نیچی جا کی ذبح کر لایا عاقل کبوتر زندہ واپس لایا اور کہا کہ جہان جاتا تھا کبوتر کا ذبح کرنا خدا دیکھتا تھا
نکتہ ایک درویش کو دو مرید تھی ایک سی زیادہ راضی تھا سبب پوچھا گیا کہا اسکی اطاعت
کہا اطاعت ویسی ہی سیکھین فرمایا دونکو ایک ایک اونٹ کوٹھی پر چڑھاؤ ایک نی تعامل کیا دوسرا
آستین چڑھا کی اونٹ سی لپٹ گیا پوچھا کہ اونٹ تیری اوٹھائی کوٹھی کا ہو لپٹ گیا سی
کہا جو حکم ماننا چاہیے انجام ہو یا نہو نکتہ بازار مین اگر نقد نہ لیجاوے کچھ جنس نپاوی صحبت نیکان
مین اگر ارادت نہ لیجاوی کچھ فائدہ نپاوی نکتہ کسی نی عاقل سی پوچھا کہ دنیا مین کون چیز اچھی ہی
جواب دیا کہ جو اپنی دل کو خوش آوی نکتہ ایک بادشاہ سوار جاتا تھا ورسی دو عورتین دیکھین کہ
کہ دودھ دہی سر پر لیے شہر کیطرف آتی ہین ایک عورت کی طرف اپنی دل کو راغب دوسری کیطرف

جا پڑا پایا امتحاناً تیر دیکھا کہا کہ تم شہر میں کیوں جاتی ہو بادشاہ مرگیا جس پر اسکا دل رحیم تھا
روتی روتی بیتاب ہوگئی تو لڑکے سے کہا دوسری نے تو کہا انہیں میں پھر کہا خدا کا شکر کرنے لگی بادشاہ
یہ تماشا دیکھکر چل دیا ع دل را بدل رہیست درین گنبد سپہر از سوی کینہ کینہ وا ز سوی مہر مہر
نکتہ ایک لڑکی نے شیرینی اپنی دوست ہم عمر کو ڈالی تھی بوڑھی باپ کی پوچھنے پر کہا کہ ایک بوڑھا
مجھسے شیرینی چھین کر پانی کے مٹکے میں گھس گیا غصہ سے وہ مٹکے میں جھانکا تو اپنی صورت کا
عکس دیکھکے یقین کیا کہ لڑکا سچ کہتا ہے اوس سے کہنے لگا بے ریش فش لڑکی کی مٹھائی چھین لی
اور پھر بھی لیوں سے بینیش ہوا ہوئی آ او تو ہمین سے سمجھا کہ تجھکو ایمان دیتا ہے جھٹکا ایک لٹھ
مارا مٹکا ٹوٹ گیا پانی بہ گیا لڑکا بھاگ گیا ع عقل ہے بہتری دنیا و دین و عقل سے ہوتی ہیں
کار خوشتر ہیں ۞ نکتہ ایک شخص ایک شخص سے قرض طلب کرتا تھا اس عرصہ میں کچھ لوگ نکو گاؤ
بجاتی خوشی کرتی دیکھکر پوچھا کہ کیا ہے اوس نے جواب دیا کہ فلان امیر کیا ہے اوسکا بیٹا ہوا ہے
اسنے کہا کہ یہ کون مقام خوشی کا ہمارے ملک میں جنازہ روتے پیٹتے چلتے ہیں اوسنے کہا چلو
میں تمکو قرض ندونگا تمھارے ملک میں خدا کی امانت دیتے روتے ہیں تم میرا قرض کب
خوشی سے دوگے ۞ نکتہ ایک صاحب کے گھر چور گھسا کچھ نہ پایا خالی ہاتھ پھرا جاتا تھا آپ جس
کملی پر لیٹے تھے آگے بڑھ کر چور کی راہ میں ڈال دی کہ اسکو اٹھا لیجیے محروم نہ جا ؏ نکتہ
عالموں کا قول ہے کہ خدا سے امید اور خوف ایسا رکھنا چاہیے کہ اگر ندا آوے کہ بغیر ایک کے تمام عالم کو بہشتی
کیا مگر ایک آدمی کو تو امید اوسکے فضل سے یہ رکھے کہ وہ میں ہی ہوں اور اگر ندا آوے کہ تمام عالم کو
بہشتی کیا مگر ایک آدمی کو تو اوسکے قہر سے یہ جانے کہ وہ میں ہی ہوں ۞ نکتہ ایک درویش ایک
رات اندھیاری میں پڑا ہوا لاخانہ بادشاہی کے نیچے ہو نکلا بادشاہ نے کمند ڈالکر کھینچ لیا
اور کہا کہ بتلاؤ خدا کس طرح ملتا ہے کہا جیسا تو مجھے ملا اگر برسوں مشقت کرتا تجھ تک نہ پہونچتا جب
تونے چاہا کمند ڈالکر کھینچ لیا بادشاہ جواب معقول سنتے سے راضی ہوگیا ویسا ہی اوتار دیا ع
شب عزیز و مرے ایام بچھلے آئینگے ۔ وصل کی گھات مجھے آپ ہی بتلائینگے ۞ نکتہ واجب ہے

کر اپنے افعال پر خیال کرتا رہے اور فعل ناقص پر توبہ کرتا جاوے یہ تصور کہ ابھی تو بہت گناہ ہو چکے
توبہ کر لینگے محض شیطان کا دھوکا ہی شاید آیندہ گناہ کرنے تک زندگی نہو نکتہ ایک ابدال فرماتے تھے
کہ مینے مچھلی خریدی ہاتھ دھونیکو مٹی ہمسایہ کی دیوار سے لی اوس سے عفو کرانیکی نوبت نہ پہنچی
چالیس برس سے روتا ہوں کیا اجازت اوسکے مٹی کیوں لی نکتہ ایک بزرگ نے تحریر کی زمین کی
خاک سے خط اپنا خشک کیا تھا اس خیال سے کہ یہ تھوڑی بات ہے مالک کا کون نقصان ہے
غیب سے آواز آئی کہ جو سمجھے ہو یہ خاک لینی روا ہے قیامت مین دیکھو گے اسکی سزا نکتہ
ایک مسلمان مالدار سفر نوکری سے گھر جاتا تھا اثنا راہ مین ایک گانون مین ایسا بیمار سخت
ہوا کہ امید زندگانی باقی نہ رہی چاہا کہ کسی مسلمان کے ہاتھ پر توبہ کرون کوئی مسلمان نہ ملا سوا
ایک ہیجڑے کے ہرچند اوسنے عذر کیا مگر مریض مضطر نے اوسی کے ہاتھ پر توبہ کیا اتفاقاً اچھا
ہو گیا اوسکی خدمت مین حاضر رہنے لگا نماز وغیرہ عقاید دین و شرائط پیر پرستی کو جانتا تھا
مال اپنا اوسکی خدمت مین صرف کرتا رہا ہیجڑہ بھی اوسکی کیفیت دیکھ دیکھکر افعال ذمیمہ سے
کنارہ اور طاعت کا شاغل ہو گیا جب سب مال صرف ہو چکا مرید اپنے گھر سے مال لانیکو چلا
بغداد شریف ہوکر نکلا اودھر سے جناب محبوب سبحانی شیخ عبد القادر جیلانی تشریف لاتے تھے
اونکو دیکھکر ایک دوکان مین چھپا حضرت نے قریب جاکر سبب چھپنے کا پوچھا عرض کیا کہ
مین ایک ہیجڑہ کا مرید ہون حضور کے جاہ و جلال کی شان دیکھکر شاید اپنے پیر کی تحقیر دل مین
لاتا اسواسطے حضور کا دیکھنا نہ چاہا آپکو یہ وثوق عقیدت خوش آیا پیر کو یعنی ہیجڑہ کو بھی طلب
فرمایا دونکو معمور نعمت سے کر دیا نکتہ ہر بندہ کے دل مین ایک نقطہ سفید ہے جب گناہ کرتا ہے
وہ سیاہ ہو جاتا ہے جب توبہ کرتا ہے وہ سفید ہو جاتا ہے جب پھر گناہ کرتا ہے وہ سیاہ ہو جاتا ہے نکتہ
دنیا طلب کرنا واسطے وسعت معاش کی وجہ حلال سے شرعاً ممدوح و مستحسن ہے کہ جمع کرنے
مال حلال سے اپنی تئین آدمیونسے بے نیاز کرے و ذلت سے محفوظ رکھے اور مراتب دینیہ ادا کرے
اور جو چیزین نفیس اور لذیذ اللہ تعالی نے حلال کی ہین اونسے باز رہنا عین گمراہی ہے نکتہ

ایک روز ہارون رشید نے دیکھا کہ بہلول دانا لڑکون کے ساتھ کھیلتے تھے نزدیک جا کر کہا کچھ
مجھے نصیحت کیجیے فرمایا کہ دیکھو جن محلون مین تم عیش و عشرت کرتے ہو انکی سلاطین عیش و
عشرت کرتے تھے اب اونکو قبرون مین کیڑے مکوڑے کھاتے ہین نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ
اگر دنیا مثل طلا کے ہوتی اور عقبیٰ مثل ٹھیکرے کے تب بھی بسبب فانی ہونے دنیا کی شخص عاقل عقبیٰ کو
اختیار کرنا چاہیے کہ دنیا خاک ہے و عقبیٰ زر ہے نکتہ ایک بادشاہ کا بیٹا سلطنت سے نفرت
درویشی سے رغبت رکھتا تھا باپ نے شفقت سے باتین کر کے کہا کہ اتنا ایک ملک کی
سلطنت دیتا ہون تم صورت درویشی چھوڑ دو طریق شوکت سلطانی اختیار کرو اوسنے کہا
اگر ایسا کرو گے تو بھاگ جاؤنگا بادشاہ نے کہا اگر تم بھاگ گئے تو مین کیا کرونگا عرض کیا اگر
ایک بیٹا بھاگ گیا تو دوسرے بیٹون سے تمہاری دلچسپی و سلطنت رہیگی لیکن اگر مجھسے ایمان چھوٹ
گیا تو دوسرا اسکا عوض نہ ملیگا باپ تمام موقوف ہو گیا نکتہ ایک لوہار جلتی بھٹی سے لوہا گرم بدست بے پناہ کے
ہاتھ سے نکال کر گھڑا کرتا تھا اوس سے اوسکا سبب پوچھا گیا بیان کیا کہ قحط سالی مین ایک
عورت خوبصورت نے جو میری ہمسایہ مین رہتی تھی گرسنگی اپنی اور اپنے لڑکون سے بیتاب ہو کر مجھسے
خوردنی طلب کی مین اوسکا حسن و جمال دیکھ کر اوس سے زیادہ بے قرار ہو گیا بے شرم ہو کر کہا کہ
اگر تو مجھسے ملاقات کرے تو دونگا وہ بیزار ہو کر پلٹ گئی و تین روز ایسا ہی اتفاق ہوا آخر اوسنے
کہا کہ اس شرط پر مین ملاقات کرونگی کہ سوا میرے تیرے وہان کوئی نہو مین بہت خوش
ہو کر ایک مکان محفوظ مین لے گیا جو نہین اپنے ہاتھ بڑھانا چاہا وہ اور دور ہو کر کہنے لگی کہ
یہان تو خدا حاضر و ناظر ہے کراما کاتبین میرے تیرے موجود ہین ایسے مجمع مین اس بیشرمی کا
اقرار مینے نہین کیا یہ سنتے ہی میری طبیعت سرد ہو گئی پینے کھانیکی چیزین بقدر استعداد اپنے
اوسکے روبرو رکھین اوسنے ہاتھ اوٹھا کر خدا سے دعا کی یا اللہ جیسے اسنے تیرے خوف سے اپنے
طبیعت کی آگ سرد کی ہے ایسے ہی آگ دنیا و آخرت کی اسپر سرد فرما اوسوقت سے مجکو آگ
اور آگ کی گرمی کی ہوئی چیز ہرگز گرم معلوم نہین ہوتی نکتہ ایک جہاز تباہ ہوا اتفاقاً اوسمین سے

ایک عورت ایک جزیرے مین تنہا پہونچی ایک چور نے اوس سے صحبت کرنا چاہا عورت کے بدن مین لرزہ پڑگیا چور نے پوچھا کہ کیا سبب لرزہ کا ہے اوسنے کہا کہ تمام عمر میری عصمت مین نقصان نہین آیا خدا کے خوف سے لرزہ ہوا اوسنے کہا کہ تجکو ایک گناہ پر کہ جو میری جبر اور ظلم سے ہوا چاہتا ہے یہ خوف ہوا ہے مجھپر کہ تمام عمر گناہ کیا ہے یہ کہکر اعمال بد ترک کی اتفاقاً ایک روز دھوپ سخت مین ایک راہب کے ساتھ ہمسفر تھا راہب نے کہا دعا کرو کہ بدلی کا سایہ ہوجاوے اوسنے جواب دیا کہ میری دعا مین ایسا اثر نہین ہے راہب نے کہا مین دعا کرتا ہون تم آمین کہو ایسا ہی کیا بدلی نمودار ہوئی دونو پر سایہ ہوا لاچار جدا ہونے لگے یہ بدلی چور کے ساتھ ہوئی راہب نے کہا کہ تمھاری آمین کا اثر تھا میری دعا کا یہ اثر نہ تھا اوسنے کہا کہ ترک معصیت کا یہ اثر ہے نکتہ ایک گھسیارے نے جمعہ کے وعظ مین منجملہ برکات بسم اللہ الرحمن الرحیم کے یہ بھی سُنا کہ اگر بسم اللہ کہکر دریا مین گھس جاوے تو دریا تھم جاوے گھٹنے والا پار ہوجاوے گھسیارہ ہر روز بحصول عبور دریا کے پار گھاس لینے کو آتا جاتا تھا اتنے اس بات کو خوب یاد کیا یہ کہکر گھاس لینے کو آنے جانے لگا ایک روز واعظ کو ملا اوسکے پیرون پر گرا اور کہا کہ آپکی بدولت میری کوڑیان ہر روز بچتی ہین اونھون نے تمام قصہ پوچھا دوسرے روز دریا کے کنارے تشریف لیگئے بسم اللہ کہکر لاٹھی دریا مین ڈالی کہ اگر پانی تھم گیا ہو تو مین اوس پار چلا جاؤن ندا آئی کہ گھسیارے کا عقیدہ کامل ہے میرے قول و قدرت پہ تم میرے حکم کا امتحان لیتے ہو کیونکر دونو کی ساتھ اثر برکت کا برابر ہوئے نکتہ ایک درویش نے راہ مین غلیظ آدمی کا پڑا دیکھا اوس سے منہ پھیرا اور اپنا لباس بچایا خدا نے اوس غلیظ سے آواز نکالی کہ مین غلہ تھا لوگ میری تعظیم کرتے تھے اور آنکھون سے لگاتے تھے تجھ ایسے کی پیٹ مین جاکے اس ذلت و خواری کو پہونچا درویش کا دیدۂ عبرت مین کھل گیا اور حقیقت انسانی کو ذلیل جاننے لگا نکتہ رابعہ بصری کے گھر چار مہمان آکے ٹھہرے ایک سائل نے سوال کیا دو روٹیان جو موجود تھین بی بی نے اوسکے حوالے کردین مہمان متفکر ہوے کہ صرف دو روٹیان رہگئی تھین وہ بھی دیدین ہمکو کیا کھلائیگی کچھ دیر کے بعد ایک شخص اٹھارہ روٹی لے آیا رابعہ نے کہا

کہ اسمین دو روٹی گرم ہین ہر ایک حصہ نہین ہو سکتا اس حرکت پر مہمان زیادہ تنگ ہوئے تھوڑی
دیر بعد ایک شخص تین روٹی لایا تب لڑکی نے مہمانون کے سامنے رکھین اونھون نے آسودہ ہو کر
کھایا اور رابعہ نے بھی کھایا مہمانون سے صبر نہ ہو سکا اسکا اسرار پوچھا بیان کیا کہ دو روٹی جو گرم
آسودہ ہونے نہین کھا سکتے اسواسطے مینے تجارت کی کہ خدا کی راہ مین دیا اور اوس سے
نفع چاہا دو چند لیکن چاہیے تھا اٹھارہ روٹی پہلیون سکوت کرتی تاکہ جب دس گنی ہو جاوین تو
کتاب بہاوت جو سر التصوف ہی بزبان بھاکھا تصنیف کی اور اونکی فضائل اور برکات
سلطان وقت کی سماعت مین پہونچے واسطے ملاقات کے طلب کیا اونکی وجاہت ظاہری دیکھکر
متبسم ہوا ملک محمد نے فرمایا اسلیے ہنستے ہو کہ کمہار سے بادشاہ ہنسکر رو دیا اور جناب باری سے عفو
تقصیر چاہا حکایت منقول ہی کہ رابعہ بصری کو لڑکپن مین ایک طوائف نے بغرض اپنی پیشہ کے خرید کیا تھا
جب عقل وہوش آئی اونکا نسب سے آگاہ ہو یہ نے کنارہ کشی و حجرہ نشینی و عبادت کا شوق ہوا
جب بالغ ہوئین اونکی حسن و جمال کا شہرہ ہوا طوائف نے کہا کہ پیشہ کرو اپنی کشائش رزق کی پیدا کرو کہ تمکو
پرورش کیا تھا اب یہ حال ہی پس تنگی معاش تا بچہ دامنگیر ہی یہ حال سنکر متحیر ہوئین
و تمام شب اپنی عبادت گاہ مین مصروف عبادت بگریہ و زاری رہین صبح کو جب مصلی اوٹھایا
ایک اشرفی اوسکے نیچے نظر آئی اوٹھا کر طوائف کو دیدی دوسرے دن دو اشرفی پائین و کچھ عرصہ
کی بارہ تک یہ مین تب تو طوائف کو شبہ عظیم پیدا ہوا کہ شاید کسی مرد متمول سے اسکی آشنائی ہو گئی
لے بھاگنے کا اندیشہ ہوا اوس رات دروازہ حجرہ سے لگ کر لیٹی اور تمام شب جاگتی رہی کسی کے
آنے جانے کا کچھ نشان نہ ملا آپنے صبح کو حجرہ کھولا تین اشرفی دین اس اسرار الہی سے طوائف کے
بدن مین رعشہ پیدا ہو گیا آپکو فورا آزاد کیا آپ نے راہ مکہ معظمہ کی لی حکایت ایک درویش عبید اللہ احرار کے
پاس آیا آپنے نور باطن سے دریافت کیا کہ میری مالداری پر اسکو طعن اور کراہت ہی آپنے فرمایا کہ
سوئی کی سیخ بھی زمین مین گاڑی ہی نہ دل مین اوسنے کہا اگر یہ سچ ہی تو مکہ کو چلو آپ بے تکلف و بلا تامل
چلنے کو موجود ہو گئے فقیر صاحب بھی ساتھ ہو تھوڑی دور چلے تھے کہ فقیر نے کہا ٹھہرو میں اپنا چنبلہ بھول آیا ہون

لے آؤن آپ نے فرمایا کہ اسی فقیری پر دوسرے کے عیب دیکھتے ہو یہ کہکر آپنے اوس سے جدائی کی
نکتہ سلطان وقت اپنی بیگم سے کہ وہ بھی ایک زن پارسا تھی محبت بدرجۂ عشق رکھتا تھا
دونون ایک جا سوتے تھے بیگم کی آنکھ کھلی تو بادشاہ کو اوس کوٹھری کیطرف سے آتے دیکھا
جہان ایک خادمہ خوش لقا سوتی تھی بیگم نے بادشاہ کو مرتکب زنا سمجھکر کہا کہ اے جہنمی کہان گیا تھا
بادشاہ نے کہا کہ اگر مین جہنمی ہون تو تم مجھپر حرام ہو شب بیقراری مین گذری صبح کو بادشاہ نے
سب علما کو ایک جا کر کے معاملۂ شب کی خبر دیکر پوچھا کہ مین جہنمی ہون یا جنتی عرصۂ دراز تک
جملہ علما اوسکے جواب مین متحیر رہے حضرت امام ابوحنیفہ رحمۃ اللہ علیہ کہ کمسن تھے اوس جلسہ مین تشریف لاکر
پوچھا کہ تم لوگ کس جواب مین حیران ہو ایک فاضل نے سوال بتلا کر کہا کہ تم لڑکے ہو تمکو کیا مطلب
آپ نے فرمایا کہ اگر بادشاہ مجھسے پوچھے تو جواب دے دون بادشاہ نے طلب کر کے پوچھا آپنے
کہ سائل کا درجہ کمتر ہے مفتی سے اگر مین تخت کے اوپر ہون اور تم نیچے ہو تب جواب دونگا بادشاہ نے
ایسا ہی کیا آپنے سوال سنکر پوچھا کہ تمکو قدرت اور موقع زنا کا حاصل تھا یا نہین کہا تھا پوچھا
کہ کیا یا نہین کہا نہین پوچھا کہ تم بخوف خدا اس حرکت سے باز رہے یا دوسرے کسی خیالات سے
کہا صرف بخوف خدا فرمایا کہ تم جنتی ہو اور بیگم تمپر حرام نہین ہے یہ فرما کر تخت سلطانی خالی کر دیا
شادیانے ہونے لگے علما نے یورش کی کہ تمنے ایسا حکم قطعی کیونکر دیدیا آپنے فرمایا کہ مین کون
ہون خدا نے خود ہی قرآن مین حکم کر دیا ہے قولہ تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى نکتہ حضرت موسی علیہ السلام
نے ایک مرد کو بسایۂ عرش معلی دیکھکر حضرت صمدیت سے پوچھا کہ یہ رتبہ اسکو کیونکر ملا ندا آئی
کہ حسد نہین کیا فقط ترقی نعمت اپنی چاہتا ساتھہ زوال نعمت دوسرے کا حسد ہے اور ترقی اپنی نعمت کی
بلا زوال نعمت غیری غبطہ ہے اور یہ جائز ہے نکتہ بہلول دانا سے سلطان وقت نے کہا کہ تم ہمارے یہان آیا کرو ہم تمہارے
واسطے خزانہ سے خرچ مقرر کر دین کہ تم ضروریات سے مطمئن ہو فرمایا کہ تم نہین جانتے کہ مجھکو کون حاجت ہے اور کسقدر
ہے اور کسقدر ہے خدا پر سب منکشف ہے میری حاجات کا ہے پتہ نہون بات جانتا ہے پھر مین اوسے چھوڑ کر

تمھارے پاس کیون آؤن اور جب تم میرا قصور دیکھوگے کفالت بند کردوگے خدا تعالے
میرے قصور دیکھتا ہی روزی بند نہین کرتا نکتہ ایک عابد چند فاقون سے دل تنگ ہوا عورت
نے کہا گدائی کرلاؤ اگرچہ آبرو جاویگی مگر جان بچیگی کہا شرم آتی ہی کہ گدائی کرون کہا کہ منہ کپڑے سے
ڈھانپ لینا کوئی نہ پہچانیگا ایک راہ پر جا بیٹھا اتفاقا ایک چور کی تلاش ہو رہی تھی جو
دینار کیسے لیکے بھاگا تھا اوسی راہ سے کوتوال شہر کا گذر ہوا اوسکو منہ ڈھانپ کر سوال
کرنے سے جانا کہ وہی چور ہی اسی لئے اپنا منہ چھپایا ہی جونہین عابد نے ہاتھ سوال کا پھیلایا
کوتوال نے تلوار سزا کی ماری ہاتھ کٹ گرا کوتوال چلا عابد اپنا ہاتھ لیکر گھر گیا عورت نے پوچھا
یہ کیا ہی عابد نے کہا یہ وہی ہاتھ ہی جو بغیر خدا کے سامنے دراز ہوا نکتہ ایک بادشاہ نے
ایک درویش سے کہا کہ ہمارے پاس آیا کرو اوسنے کہا کہ اسمین دو فساد ہین اگر تمنے مجھسے التفات
کیا تو تمھارے مقرب میری حسد کرینگے اور اگر تمنے کم التفاتی میرے ساتھ کی اوس سے مین
دلتنگ ہوا کرونگا بادشاہ نے کہا کہ مجھسے اپنی حاجت چاہا کرو اوسنے کہا کہ مین اپنی حاجت
اوس سے چاہتا ہون کہ وہ تمھاری بھی حاجت روا کیا کرتا ہی یہ سنکر بادشاہ رو دیا جب فقیر
سے جدا ہوا اوسکے پاس کچھ نقد و جنس بھیجا فقیر نے واپس کیا اور کہلا بھیجا کہ اس مال کا تمھارے
پاس رہنا مجھے پسند نہین ہی اپنے پاس کیون رکھون نکتہ ایک درویش تنگ حال نے
ایک تونگر سے سوال کیا اوسنے کہا کہ مین اندھون کو دیتا ہون تو اندھا نہین ہی درویش نے
کہا کہ مین حقیقی اندھا ہون کہ خدا کی درگاہ چھوڑ کر تجھسے طلب کرنے آیا ہون یہ کہکر پلٹا پھیر
تونگر نے دینا چاہا مگر نہ لیا نکتہ مضمون حدیث نبوی کا ہی کہ اگر سائل برائیان سوال کی جانین
تو کبھی کسی سے کچھ طلب نکرین اور اگر دینے کی بھلائیان لوگ جانین تو کبھی کسیکو محروم نہ پھیرین
نکتہ حق سبحانہ تعالی کی محبت حضرت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم کے ساتھ ظاہرا دلائل عقلی
و بدیہی سے ثابت ہی ویسا ہی لفظ احد اور احمد مین ایسا اتحاد ہی کہ ایک نام دوسرے نام سے
نکلتا ہی یعنی احد کے عدد تیرہ ہین اوسکو چار مین ضرب دینے سے باون عدد ہوتے ہین اسمین سے

ایک عدد کم کرنے سے اکاون رہتے ہیں اکاون کو چار میں ضرب دینے سے دو سو چار ہوتی ہیں
اوسکو آٹھ پر تقسیم کرنے سے چار عدد رہتے ہیں اوس چار کو تیرہ میں ضرب دینے سے باون ہوتے ہیں
ایک عدد اوسپر بڑھانے سے تریپن عدد ہوتے ہیں وہی عدد لفظ احمد کے ہیں اور احمد کے عدد ۵۳ ہیں
چار میں ضرب دینے سے ۲۱۲ ہوتے ہیں ایک عدد کم کرنے سے ۲۱۱ عدد رہتے ہیں اوسکو چار میں
ضرب دینے سے ۸۴۴ عدد ہوتے ہیں اوسکو ۸ پر تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتے ہیں اوسکو تین میں
ضرب دینے سے ۱۲ ہوتے ہیں اور ایک عدد بڑھانے سے ۱۳ ہو جاتے ہیں کہ وہی لفظ احد
کے عدد ہیں نکتہ سب ناموں سے نام خدا اور رسول خدا کا یہ لفظ احد اور احمد نکلتا ہے مثلاً
لفظ جنت کے عدد بوجہ نون مشدد ہونے کے ۵۰۳ ہیں چار میں ضرب کرنے سے ۲۰۱۲ ہوتے
ہیں ایک عدد کم کرنے سے ۲۰۱۱ رہتے ہیں پھر چار میں ضرب کرنے سے ۸۰۴۴ ہوتے ہیں
آٹھ پر تقسیم کرنے سے ۴ عدد باقی رہتے ہیں اگر تین میں ضرب دیکر ایک عدد بڑھاوے تو ۱۳ عدد
احد کے آتے ہیں اور اگر ۱۳ میں ضرب دے کر ایک عدد بڑھاوے تو ۵۳ عدد احمد کے آتے ہیں
اور علی کے عدد ۱۱۰ ہیں چار میں ضرب کرنے سے ۴۴۰ ہوے ایک کم کرنے سے ۴۳۹ رہتے ہیں اسکو
چار میں ضرب کرنے سے ۱۷۵۶ ہوے اسکو آٹھ پر تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتے ہیں چار کو
تین میں ضرب دیکر اور ایک بڑھانے سے ۱۳ عدد احد کے ہوتے ہیں اور چار کو ۱۳ میں ضرب
دیکر اور ایک بڑھانے سے ۵۳ عدد احمد کے نکلتے ہیں نکتہ ایک درویش جب مسجد جاتے تھے
ایک کنجڑن کہا کرتی تھی کہ میاں تمہاری داڑھی اچھی یا میری بدھیا کی پونچھ وہ کبھی جواب
نہ دیتے جب انتقال فرمایا جنازہ اوسی راہ سے نکلا اوس کنجڑن نے کہا کہ میاں مر بھی گئے مگر
میری بات کا جواب نہ دیا لاش سے آواز آئی کہ بی بی اسی دن کے خوف سے جواب نہ دیتا تھا آج
اللہ تعالیٰ کی عنایت سے میری داڑھی اچھی ہے تیری بدھیا کی دم سے نکتہ حضرت موسیٰ
علیہ السلام کو حکم ہوا کہ فلان پہاڑ کی غار میں ایک مجروح کو دیکھو جب تشریف لے گئے تو
ایک اندھا ضعیف زخموں سے چور نظر آیا انکے پہونچتے کہنے لگا کہ اے موسیٰ اوس بصیرت کی

طرف سی کچھہ نہ کہنا آپکو حیرت ہوئی کہ اندھے نے مجھے کیونکر پہچانا اور نام لیا پھر آپنے حال
پوچھا تو بیان کیا کہ اوسکے حکم سے میںنے اپنے تئین پہاڑ کی چوٹی سی اس غار مین گرا دیا اب مین
کہتا ہون کہ مجھے ایسا فریفتہ اور کردے کہ جملہ دوزخون مین سوای میرے کسی دوسری کی گنجایش
نرہے تو نہین مانتا نکتہ حضرت سلیمان علیہ السلام کی محفل مین ملک الموت تشریف لاے سوای آپکے
اور کون پہچانتا جب اوٹھہ گئے ایک جوان نے عرض کیا کہ مجکو اس شخص کی دیکھنے سی ایسا خوف
ہوا ہی کہ کسیطرح میرے دل کو آرام نہین ہوتا مجھے بہت دور کسی جزیرہ دریای شور مین پہونچا دیجیے
آپ نے ایک دیو کو حکم کیا اوسنے فورًا پہونچا دیا جب دوسرے روز ملک الموت تشریف لاے
تب آپ نے پوچھا کہ کل تم متحیر کیون نظر آتے تھے فرمایا کہ وہ جوان جو حاضر محفل تھا اوسکی جان
قبض کرنے کو فلانی جزیرہ مین جو یہانسے بہت دور ہی کل ہی حکم تھا پوچھا کہ پھر کیا ہوا فرمایا
کہ جب مین وہان پہونچا اوسکو وہین پایا اور جان اوسکی قبض کی نکتہ ایک درویش کامل طریقہ
ملامتیہ رکھتے تھے سلطان وقت اور رعایا ادنی رو ونکا بلکہ جمیع صغار و کبار کو اونسے عقیدت صادق
تھی مگر بادشاہ بیگم کو مطلق خلاف تھا ایک روز بڑا بناؤ ٹھنا وکرکے امتحانًا حضور مین گئی اور کلمات
تزویر شروع کیے اور بار بار کہتی تھی کہ میریطرف دیکھیے فقیر کی آنکھین نیچی تھین جب بہت اصرار کیا فرمایا
کہ تو نہین مانتی تو دیکھتا ہون ایک نظر دیکھلیا مجذوب کامل ہوگئی پھر تمام عمر عیش و عشرت
سلطنت سی علاقہ نکیا ع آنانکہ چشم خویش بصد حیلہ وا کنند * خر را ولی کنند و کس را ہما کنند
نکتہ طریقہ ملامتیہ یہ نہین ہی کہ فقیر روزہ نماز ترک کردیوی رنڈیونکی گود مین پڑا رہی شراب اور
گانجہ اور بھانگ پیا کرے اسواسطے کہ مجھی آدمی برا جانین اور مجھسے کنارہ کرین معاذ اللہ من ذلک
جبتک آدمی ہوش و حواس مین رہی ہرگز تعمیل اوامر و نواہی خالق تعالی سی معاف نہین ہی
حیف اونکی فہمیدہ پر کہ شیوہ لعنتیہ کو طریقہ ملامتیہ سمجھتے ہین طریقہ ملامتیہ یہ ہی کہ دل سی درویش
کامل ہی لیکن کبھی حضوری سی غائب نہ کرے کپڑے برے بھلے پہنا کرے جو میسر آجاوے
اور کھانا وجہ حلال سی کھایا کرے لطیف و لذیذ کی خواہش نرکھے اور تحصیل معاش کرے کہ پیشہ

دلیل سے جو شرعاً جائز ہو مثل کشتکاری یا تجارت جوتہ وغیرہ کی اور اپنے اہل وعیال کا خبرگیران
رہے جیسے بعض لوگ کہتے ہیں کہ یہ تو پیٹ اپنے کا دنیا دار ہے اسمیں درویشی کہاں اور کمال کیسا نکتہ ایک صاحب
بادشاہ کی دربار میں عہدہ روزگار تھے ترک نوکری اور اظہار درویشی کرنا چاہا امیر و وزیر مانع ہوئے
کسی کی ممانعت اثر نہ کی انہوں نے راہ درویشی کی لی ایک روز بادشاہ اونکے دیکھنے کو گیا سامان
ذلیل دیکھکر بنظر تحقیر کہا کہ تب کیسے تھے اب کیسے ہو جواب دیا کہ تب میں آپکے دروازے پر تھا اب آپ
میرے دروازے پر ہیں بادشاہ کا چہرہ فق ہو گیا منہ سے بات نہ نکلی سے وہ ہیبت حق سے تھا ہیبت
خلق ہیبت سے یا ہیبت اپنی مرد صاحب دل تھا نیت یا نکتہ منقول ہے کہ جب ابراہیم ادہم نے ترک
سلطنت کی ایک تکیہ اور ایک کٹورہ لیکر صحرا کو چلا اس خیال سے کہ بدون اسکے گذارہ نہ ہوگا راہ میں دیکھا
کہ ایک شخص پانی کے کنارے دونوں ہاتھ سے پانی اوٹھا پیتا ہے کٹورہ وہان خدا میں دیدیا آگے چلے
تو ایک شخص کو دیکھا کہ اپنا ہاتھ سر کے نیچے رکھے سوتا ہے تکیہ بھی دیدالا اور خدا کا شکر کیا کہ دونوں
چیزیں میری بھی جسم میں موجود کردی ہیں نکتہ مولانا محمد فخر الدین دہلوی کے خلیفہ اجل شاہ نیاز احمد
بریلوی تھے اونکے خلیفۃ الثانی مولوی محمد حبیب اللہ یہ تشانی تھے جنسے راقم کو اتفاق بیعت ملا انحضرات
موحدین میں ایسی مناسبت و موافقت حقیقی تھی کہ مرشے پر شمار سال وفات تینون حضرات کا بھی
ایک ہی آیت قرآن مجید میں ہوا اور طرفہ یہ کہ ہر سہ میں آیت پوری ہو گئی اول الذکر اَلَا اِنَّ اَولِیَاءَ
اللّٰہِ لَاخَوفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُونَ سنہ ۱۲۳۵ ھ اوسط الذکر اَلَا اِنَّ
اَولِیَاءَ اللّٰہِ لَاخَوفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُونَ سنہ ۱۲۵۰ ھ آخر الذکر اَلَا اِنَّ اَولِیَاءَ
اللّٰہِ لَاخَوفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُونَ سنہ ۱۲۸۰ ہجری نکتہ الصُّوفِی لَا مَذْہَبَ لَہٗ
بعض کج فہم اسکے معنی یہ کہتے ہیں کہ صوفی لا مذہب ہے معاذ اللہ معنی صحیح یہ ہیں کہ صوفی کا
مذہب لا ہے یعنی عدم تام حاصل مطلب یہ ہوا کہ سوائے خدا کے معدوم جانتا ہے مذہب صوفی کا
نکتہ ایک وقت مولانا محمد فخر الدین کے جلسہ میں مریدان و معتقدان بیٹھے تھے ایک زن فاحشہ بہکانے
حاسدان کی آئی روپیہ ناقص روبرو ڈالدیا اور کہا کہ کل کی رات آپ نے مجھکو یہ روپیہ ناقص دیا ہے

بدل دیجیے تاکہ حاضرین و سامعین آپ سے بدظن ہوں سبحان اللہ حضرت کی مزاج کو ذرہ بھی تغیر
نہ ہوا اچھا روپیہ اوسکی طرف پھینک کر فرمایا کہ یہ کچھ الہ عجیب قدرت حق نمایاں ہوئی کہ وہ عورت
قابل فعل شنیعہ نہ ہی تمام عمر یہی کہا کی کہ یہ کچھ اونکا نکتہ مرزا مظہر جان جاناں کو ایک بدایمان نے
زخم تلوار کا پہونچایا ہر چند لوگوں نے اوسکا پتہ پوچھا اسواسطے کہ انتقام کریں آپنے اس خیال سے
کہ میرے بتلانے میں تعصب کا شمول ہے مجرد انتقام شرعی نہ رہیگا ہرگز نہ بتلایا اور یہ فرمایا
کہ قتل کی لذت کا کس منہ سے ادای شکر ہو نکتہ احسان قاتل کا مری گردن پہ ہے
نکتہ اگر مرشد کامل کی ہاتھ میں ہو پکڑ لیا اور طالب صادق ہے اوسکے دل میں جگہ پائی تو یہ
طریقہ نجات ہے ڈوبنے والے بہتے میں جا لگی پکڑی باندھ جیسے لوہا و سنگ تیرت سے
جل باندھ نکتہ اگر طبیعت راہ حق چھٹی رہی اور عبادت جو کرنا چاہیے نکلی فسق و فجور میں رہتا
رہا اسکو تعلیم و تلقین سے کچھ فائدہ نہیں ہے چت چپٹ ہوا اسمیں کیا چلو نہ چھا سکے کوئی
جیسے پسی دودھ کی متھنے نہ ہاتھ میں آئی نکتہ اگر پیر سبک سار کامل ہے اور مرید کو تقرب واقعی حاصل
ہے تو گرانی کی ہولی زائل ہے سالک کی صفات میں کر دیا کہ ہو جاتی ہے جیسے لوہے جہاز
کا پانی پر اوترا ہی نکتہ راست بازی اختیار کرنا کجروی سے دور رہنا خوب ہے جیسے شطرنج
تمام رخ کا حال دیکھا چاہیے سے فرزین شاہ نہ ہو سکے گت ٹیڑھی تا غیر ہے اپنی سودھی چال
سے پیادہ ہوت وزیر نکتہ لازم ہے کہ ہمیشہ خدا و رسول کی خوشنودی میں مصروف رہے کسی
دوسرے کی خوشی اور ناخوشی پر نظر نہ کرے کا کا ہوئی ان کر پایا کا ہو کی سو نہ ہونکو
سودھی چاہیے ہتا ہت کی پہچھ نکتہ کم پایا آدمی سے خواہ دنیادار ہو یا دیندار
بڑے کام کی امید رکھنا نہیں چاہیے دیکھو اوچھے بن سے ہوت نہ بڑے کام نہ جیت
سکے ڈانا سے سو چوپا کا جا ہے نکتہ ایک سلطان اپنی بیگم خاص سے ناخوش ہوا اوسکی مجلس میں
جانا ترک کیا جب بیگم سے کچھ تدبیر نہ بنا خادمہ کو ایک فقیر کے پاس بھیجا اوسنے تعویذ دیا کہ تکیہ میں
رکھکے بیگم اپنے سرہانے رکھیں بادشاہ کو یہ خبر خفیہ طور پر پہنچی تعویذ طلب کر لیا بجز منی کچھ

رات کو بیگم کے پلنگ پر جا لیٹا سونے کا بہانہ کیا بیگم فقیر کی عقیدت مین خوشی سے سو گئی بادشاہ نے تکیہ سے تعویذ نکالکر دیکھا یہ لکھا پایا کہ ٹونا ٹوٹکا باطل بھول کر دوست کو ہے سائین کی سیوا کرو آپ ہی بس مالک ہو ہی بادشاہ اپنے خلاف مرضی اوسکا مضمون نہ دیکھکر دونون سے نہایت خفا ہوا نا خوشی جاتی رہی فقط لہ نا الفاظ چند ہین لوگونکا اشیا چند ہین ناظر افعال چند ہین کہ انہین چیزونکے ذریعہ سے افسون کیا جاتا ہے نکتہ شیخ فرید الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ کو باوجود ترک دنیا اور اختیار فقر کے لذت درویشی حاصل نہین ہوتی تھی قطب زمانہ نے ارشاد فرمایا کہ فلانے رند کے پیر لوگونکو حقہ پلایا کرو یا مرید بیعت پر عقیدہ لانا ایسا ہی کیا کرتے تھے کہ ایک روز ایک مستانہ وارد ہوا تشریف لائے حقہ طلب کیا شیخ نے حاضر کیا آپنے چلم پھینک دی کہ ناقص لایا ہے ایسا ہی پانچ چھ بار کیا تب شیخ غصہ آگیا حقہ کو پھینک کر کہا کہ مین اچھا لاتا ہون آپ ہر بار اوسکو ناقص کہتے ہین سنتا نہ چلا گیا جب قطب صاحب کی خدمت مین شیخ پہونچے آپنے فرمایا کہ وقت ہی پر غصہ آگیا جاؤ وہین پانی پلایا کرو شیخ ویسا ہی کرنے لگے ایک روز ایک مست آیا پانی طلب کیا آپ نے مشکیزہ کندھے سے لگایا پانی کٹورے مین بھرکر پیش کیا مست نے لیکر پھینک دیا کہ ناقص ہے آپنے پھر دیا پھر پھینک دیا جب پانچ چار بار ایسا ہی کیا تب شیخ نے عرض کیا کہ ایک بار غلطی ہو گئی ہے اب مشکیزہ پھینک دیجیے گا تب بھی اف نکرونگا مست نے چھاتی سے لگا لیا نعمت سے معمور کر دیا فرمایا کہ بیعت ظاہری بھی ضرور ہے اور چلا گیا فقط کہا جاتا ہے کہ حضرت خضر علیہ السلام سے نکتہ ایک بزرگ عاقبت بین نے فرمایا کہ سکندر آیا جہان ناپتا جاتا ہے گورکا صدا یہ کان مین پہونچی زمین تربت سے بس اب پیچھے کام ورسن ہے پیمایش مساحت ہوگی یہان پر جریب قامت سے نکتہ ایک آدمی شیر کے حملہ سے بھاگ کر ایک درخت پر چڑھ گیا اوسپر ایک زبردست لنگور بیٹھا تھا شیر نے درخت کے نیچے پہونچکر لنگور سے کہا کہ آدمی میرا تیرا دونونکا دشمن ہے اسکو نیچے پھینک دے کہ کھا کر چلا جاؤن لنگور نے ویسا نکیا شیر خاموش ہو رہا تب لنگور [illegible] سو گیا شیر نے آہستہ آدمی سے کہا کہ لنگور کو پھینک دے کہ کھا کر چلا جاؤن آدمی نے ویسا ہی کیا شیر نے لنگور کو [illegible] کہ ان آدمی کا گوشت

صفی کہان لنگور کا گوشت خراب شیر نے چاہا کہ اگر اب بھی آدمی ہاتھہ آجاوے تو خوب ہے شیر نے
لنگور سے کہا کہ تو نے آدمی کی دشمنی اپنے ساتھہ دیکھی اگر اب بھی تو اوسے پھینک دے تو مین تجھے
چھوڑ دون اوسنے قبول کر لیا شیر نے چھوڑ دیا لنگور درخت پر جا بیٹھا شیر نے کہا کہ اپنا وعدہ پورا کر
اوسنے جواب دیا کہ آپ ایسے زبردست کے پنجے سے کبھی کوئی نہ چھوٹا ہوگا مگر یہ جو باوصف قابو
اور اختیار کے بدی نہ کی اوسی کی نتیجہ نیک سے چھوٹ آیا اب مجھسے کیونکر بدی ہو سکتی ہے شیر مایوس
ہو کر چلا گیا نکتہ ایک شہر کی قاضی مرتشی اور بدنیت اور کاربراری خلائق مین مشہور تھے ایک
تاجر کا جہاز لاکھہ روپیہ مالیت کا ڈوب گیا تھا قاضی صاحب کی خدمت مین پہونچا عرض کیا
کہ اگر آپکی دعا سے پھر جہاز اور اسباب نکل آوے چہارم مال آپکی نذر کرونگا قاضی صاحب نے فرمایا معلوم
ہوا کہ تمہارے ملک مین قاضی رشوت خور ہین باران بیوقت برستا ہوگا زراعت خراب ہوتی ہوگی
خلق اللہ خوشحال نہین ہوگی ایک ٹھیکری پر چند آیتہ کھینچکر دی کہ جہان جہاز ڈوبا ہو ڈالدینا
اور سمندر سے باواز بلند ہو سلام کہدینا مگر مال پانی پر یہان تشریف پھر لانا کہ آپکی خوبی یہان بھی
اثر کرے تاجر نے ویساہی کیا جہاز نکل آیا سب مال بجنسہ ہاتھہ لگا تاجر قاضی صاحب سے پھر ملاقات
نہو سکا افسوس تمام عمر ہا نکتہ ہ اللہ ہو یا بے الف ہے دو لام ٭ از یہ دو لام محمد امام
و چہ بینہ الف علی را طلب ٭ عاجز بشد و کینہ کماش او ناہم ٭ قاعدہ یہ ہے کہ حرف مکتوبی کو
حرف ملفوظی کر کے لکھین اور اوسمین سے حرف مکتوبی خارج کر کے باقی حروف کے اعداد نکالین
اس طور پر الالام میم لا ام ل ا ل ہ کو خارج رکھا ۹۲ عدد ہوئے اسی قدر عدد لفظ محمد کے ہین
الف ۱۱۱ اسیقدر عدد لفظ علی کے ہین نکتہ ایک شخص نے اس ارادہ پر کہ شاہ جی سے علم تسخیر و تدبیر
اکسیر حاصل کرنا چاہئے بہت دنون شاہ صاحب کی خدمت کی ایک روز شاہ صاحب نے
پوچھا کہ تمنے بہت خدمت کی کچھہ اپنا مطلب نہ کہا اوسنے بلجاجت تمام درخواست کی کہ ان
دونون بات کی تدبیر مجھے بتلا دیجئے آئندہ میری تقدیر شاہ صاحب نے ایک پرچے پر لکھہ دیا
ہے اتفاق جگ مین کہنا تسخیر تو یہ ہے ٭ خاک اپنے دل کو کرنا اکسیر ہے تو یہ ہے ٭ سب کام کرنا

تقدیر کے حوالے ؛؛ نزدیک عارفون کے تدبیر ہے تو یہ ہے ؛؛ طالب خام خیال پختہ کار ہو گیا
نکتہ ایک شخص نیکو خصال زاہد باکمال کی زوجہ بیمار شدید نے رات کو شوربا کی خواہش کی
اوسوقت کوئی سامان ہونا ممکن نہین تھا ایک مسلمان ہمسایہ کے گھر سے بو سے
شوربا آتی تھی آپ نے بخاطر زوجہ جا کر طلب کیا اوسنے کہا کہ یہ شوربا آپ پر حرام ہے
مجھے آج حلال ہے آپ خاموش پلٹ آئے کہ اگر اسوقت کچھ اعانت کرتا ہون تو
اوسکو بھی فاقہ رہیگا صباح چند دینار جو آپ نے بارادہ خرچ سفر حج کے رکھے تھے
بیچا کر اوسکے حوالے کر دیے بعد ایام حج کے ایک بزرگ تشریف لائے اور فرمایا کہ مین حج سے
پلٹا تھا کہ ایک درخت کے نیچے سایے مین بیٹھا ایک بزرگ شکل اوس درخت سے
اوترے دوسرے بزرگ دوسرے درخت سے ایک نے دوسرے سے پوچھا کہ کسکا
حج اس دفعہ قبول ہوا اوسنے دو تین نامون کے ساتھ آپ کا نام لیا کہ اوسکا حج
بدون آنے کے مقبول ہو گیا تب اوس سے آپ کا پتہ و نشان پوچھا اب مین اوسی
پتہ پر آپ کے اشتیاق ملاقات مین آیا ہون آپ نے اونکا نام پوچھا شیخ دانیال بتایا
اوٹھکر نماز شکرانہ کی پڑھی کہ مجھے دو ہی تمنا تھین ایک حج دوسرے آپ سے بیعت سو
خدا نے دونون میسر کر دین نکتہ ایک بادشاہ سے شکایت ہوئی کہ آخون صاحب شاہزادہ
کو بدل تعلیم نہین فرماتے اور وزیرزادہ کی تعلیم اچھی کرتے ہین بادشاہ خود مدرسہ مین
تشریف لے گئے آخون صاحب سے شکایت کی اوسنے کہا آپ تشریف رکھین دونون
لڑکونکو اوس مکان سے علحدہ کر دیا اور ایک تختہ کاغذ کا وزیرزادہ کے فرش نشستگاہ کے
نیچے رکھوا دیا اور ایک تختہ لکڑی کا شاہزادہ کے فرش نشستگاہ کے نیچے رکھوا کر دونونکو
بلا کر کہا کہ اپنی اپنی جگہہ بیٹھکر پڑھو وزیرزادہ نیچے اوپر دیکھتا تھا اور شہزادہ کتاب دیکھتا
آخون صاحب نے پوچھا کہ تو نیچے اوپر کیا دیکھتا ہے عرض کیا کہ جب سے اس مرتبہ پر آ کے
بیٹھا ہون بقدر دبازت ایک کاغذ کے جوف مکان کا کم ہو گیا ہے دریافت نہین ہوتا

کہ چھت نیچی ہوگئی یا زمین بلند ہوگئی اور شاہزادہ اوس بلندی پر متنبہ ہوا انھون نے بادشاہ سے
عرض کیا کہ مین وہ تونکو بدل پڑھتا ہون مگر ظہور اوسکا بقدر اونکی عقل کے ہوتا ہے
بادشاہ سکوت کر کے چلا گیا نکتہ عرب مین ایک شخص توانا سالار قافلہ رہزنون کا تھا
قافلہ تاجرون کا لوٹ کر تھوڑے فاصلہ پر انتظام مال مغروقہ کرنے لگا ایک تاجر قرآن شریف
پڑھنے مین مصروف تھا آیات قرآن مجید کی جس مین افعال ذمیمہ کا وعید ہے سالار قافلہ کے
کان مین پہونچین فورًا خوف خدا آیا اور توبہ کی اور تاجر سے کہا کہ تیرا اسباب پڑا ہے
اوٹھا لینا یہ کہکر چلے گئے اور لوگونکا مال جو لوٹا تھا واپس کرتا اور قصور معاف کراتا شروع
کیا سب مال خانگی اوسکا صرف ہوگیا ایک شخص خلاف مذہب کے چھہ سو دینار کہ کوئی
تھے دینا باقی رہے اوسکے پاس حاضر ہوکر کہا کہ چھہ سو دینار تیرے لوٹے تھے اب مین مفلس
ہون دینے قابل نہین مجھسے کچھہ مدت تک غلامی کرا لو دینار مین اپنی عفو کرو اوسنے انکار کیا
جب سالار کی افتادگی زیادہ دیکھی کہا چھہ سو ٹھیکری تھیلی مین بھر کے مجھے کہدو کہ اپنی
دینار مین لو مین اس حیلے سے البتہ عفو کرونگا سالار نے ایسا ہی کیا مگر اوسنے جب
تھیلی کھولی تب چھہ سو دینار نکلے اوسنے سالار سے کہا کہ مین تمھارے مذہب اور توبہ کی
صداقت دیکھتا تھا بالآخر مذہب اسلام کو بدل حق پایا اور اونکی توبہ مین اثر کامل دیکھا
اونھین کے ہاتھہ پر توبہ کر کے دین اسلام مین داخل ہوگیا نکتہ ایک شخص ایک
درویش کی خدمت مین چند دینار براہ خدا دینے کو لایا آپ نے فرمایا کہ فلان جگہ پر جا دیکھو
جو کوئی پہلے تمکو ملے اوسے دیدو ایک شخص اچھے گھوڑے پر سوار ملا جرأت نہوئی کہ اوسکو
دینا وہین سے پلٹ کر شاہ صاحب سے حال کہا آپ نے فرمایا کہ کل پھر جانا اوس روز
بھی وہی سوار ملا پھر بھی جرأت دینے کی نہوئی جب شاہ صاحب سے آکر کہا فرمایا کہ کل اوسکو
دیدو تیسرے دن جب دینے لگا اونھون نے ہاتھہ بڑھایا اوسکی بغل سے دو کبوتر مردہ
گر پڑے لیکے آکر شاہ صاحب سے یہی حال عرض کیا آپ نے فرمایا کہ اوسکے پیٹ مین قوت

چلنے کی نہین ہے اس سبب سی گھوڑے پر چڑھتا ہی آج اوسکو تیہر افاقہ تھا اسواسطے
کبوتر مردہ اوٹھا لیا تھا جب تم سے مل گیا اوسکو دفع کردیا نکتہ ایک عابد کا معمول تھا
کہ راتکو ہمیشہ ایک رنڈی بلواتے اور ایک گھڑا شراب منگواتے جب معمولی کاموں سی فراغت
پاتی خوابگاہ مین جاتے رنڈی سی فرماتے کہ تمام شب کی اجرت تمھاری بھیجا ہون تم تسبیح ہاتھ
مین لو کلمہ اور درود پڑھو جب نیند آوے سو رہو اور شراب کو ناقص جگہ پھینک کر آپ
تمام رات عبادت کیا کرتے بعد چندے یہ دستور ظاہر ہوگیا تب اونسے پوچھا گیا فرمایا کہ
مجھے قدرت نہین ہے کہ سب بندگان الٰہی کو گناہون سی محفوظ کرون اور سب میخانون کو برباد
کرون اسیقدر طاقت ہی کہ ایک رنڈی کو جسکے سبب سی دوسرا بندۂ خدا بھی گنہگار ہوتا
ایک شب بچا دیتا ہون اور ایک گھڑا شراب جس سے چند بندگان خدا گنہگار ہوتے برباد
کر دیتا ہون نکتہ ایک شخص کو شوق درویشی پیدا ہوا اس شعر کے امتحان طبیعت
مصروف ہوگئی ہے بہ مے سجادہ رنگین کن گرت پیر مغان گوید کہ سالک بیخبر نبود
ز راہ و رسم منزلہا۔ نامور درویشوں کی خدمت مین جاتا اور یہی سنا کرتا آخر ایک درویش نے
فرمایا کہ خانقاہ مین ٹھہرو کبھی معلوم ہوجائیگا جب حضرت کو موقع معلوم ہوگیا طلب کرکے
ایک روپیہ دیا کہ چکلہ مین جاؤ جو کسبی پسند آوے اوسکو یہ اجرت دو اوس سی ملاقات کرو
اگرچہ ناگوار ہوا مگر بعد فراغ نماز عشا کے گیا ایک عورت بحال ذلیل پسند آئی کسبی دوسری
کسبی کی حکم مین تھی اوسکو وہ روپیہ دیکر اوس سی خلوت کی وہ تمام شب رویا کی نوبت
گفتگو کی نہ پہونچی صبحکو سب حال شاہ صاحب سی عرض کیا آپ نے فرمایا کہ آج پھر جانا
اور ایک روپیہ اور لیجانا اوس عورت کو رونے سے باز رکھکر کچھ گفتگو کرو جب ایسا اتفاق ہوا
اوسنے بیان کیا کہ فلان شہر کے رہنے والے فلان شخص کی منکوحہ ہون شوہر میرا سفر کو گیا
آج تک اوسکا پتہ نہین ہی فاقہ کشی سے تنگ ہوکر اس کسبی کی خدمت اختیار کی کھانا کپڑا
دیتی ہے کسی مرد نے کبھی مجھپر نظر بد نڈالی اب تم نے مجھہ ذلیل کو پسند کیا میری عصمت

فرق آتا ہے بخوف خدا گریہ کرتی ہون اسنے اپنا حال مطابق پایا صبح کو حضرت سی بھی حال عرض کیا
حضرت نے اوسکو بلوا کر انکے سپرد کیا فرمایا اب تجھے شعر کا امتحان ہوگیا یا نہین قدمون پر
گرا اور بیعت کی نکتہ ایک امیر نے اپنا باغیچہ درست کرنیکو چند قبرین غربا کی کھود ڈالنے کا
حکم دیا ایک قبر مین جب پھاوڑہ لگا روزن ہوگیا تو جنازہ عورت کا تازہ نظر آیا اور جھاڑ چنبیلی کا
اوسپر پھیلا ہوا ہزارون پھول تازہ نکلے ہوی تمام میدان معطر ہوگیا امیر کو اطلاع ہوئی تحقیقات
سے معلوم ہوا کہ فلان زن حجام کی قبر ہی اوسکا شوہر ضعیف زندہ تھا اوسکو طلب کرکے کہا کہ
تمھاری زوجہ کا حال مرگی تو ظاہر ہے مگر زندگی کا حال اور افعال اوسکا بیان کرو اوسنے کہا کہ
نہایت خوبصورت تھی کبھی اوسکی عصمت مین فتور نہین آیا تھا اور مین تامرد محض تھا مگر
میری دھوتی دھوکر پھیلا دیتی تھی جب مینے پوچھا کہا تمھاری عیب پوشی مجھپر ضرور ہی نکتہ
ایک آدمی نے شیر پر قابو پایا کٹھرہ مین بند کرکے جنگل مین رکھدیا کہ شدت بھوک پیاس سی آپ ہی
مرجائیگا ایک سادہ دل اودھر جا نکلا شیر کی الحاح وزاری پر رحم کرکے کھول دیا شیر نے باہر
نکلتے ہی اوسے داب لیا اوس بیچارے نے کہا بیٹے تیرے ساتھ نیکی کی تو میرے ساتھ بدی کرتا ہے
شیر نے کہا ایسا ہی چاہیے مین اورونسے بھی تصدیق کرادیتا ہون درخت نزدیک سے پوچھا
اوسنے کہا کہ نیکی کا بدلہ بدی ہے مین مسافرون پر سایہ کرتا ہون چلتے وقت میری ڈال توڑ لیتے
ہین کہ آگے منہ پر سایہ کرینگے راہ سے پوچھا اوسنے کہا میرے سبب سے مسافر منزل مقصود کو
پہونچتے ہین مگر میرے ہی اوپر بول و براز کرتے ہین سادہ دل نے کہا بیشک دو گواہ آپکی تصدیق
کرتے ہین اب کسی تیسرے سے حکم سنا چاہیے دونون اوٹھ چلے تھوڑی دور پھر ایک لومڑی نظر آئی
شیر نے چاہا کہ یہ ہمیشہ میرا الپس خوردہ کھاتی ہی میرے مناسب حکم دیگی لومڑی نے دیکھا کہ آدمی
بیچارے کی شیر کے ساتھ ہے خدا خیر کرے بھاگنے کا ارادہ کیا شیر نے للکارا کہ کھڑی رہو تجھسے کچھ
پوچھنا ہی اوسنے باادب تمام کہا کہ آپکی ہیبت سے میرا دل پانی ہوا جاتا ہی جو کچھ فرمانا ہو دور ہی سے
ارشاد کیجیے اوسنے سارا ماجرا بیان کیا لومڑی نے کہا کہ لونڈی کے خیال مین ہرگز نہین آتا

کہ انسان ضعیف البنیان آپ سے یا دشاہ حیوانکے ساتھہ احسان کرے آپ چلین تجھے
ویساہی دکھلادین تو یقین کرون شیر جاکر اپنی شجاعت احمقانہ سے کٹھرے مین گھسگیا
سادہ دل پہونچکر بند کرنے لگا لومڑی نے کہا اگر مضبوط باندھنے مین ذرہ بھی تفاوت
ہوگا تو ہرگز تجھسے انصاف نہو سکیگا جب شیر کو مضبوط بند کرلیا سادہ دل سے کہا
کہ نیکی کرنا بہت اچھا ہی مگر ایسے بد کے ساتھہ نہین اور نتیجہ نیکی کا نیک ہی تو تجھکو ملا آپ اپنی
راہ لیجیے نکتہ دو بلیون کو ایک روٹی میراث مین ملی بالاتفاق بٹوارا کرتی تھین وقت
تقسیم کے کہا برابر تقسیم نہین ہوا شیر زمانہ سے آگے لی باہم جاتی رہی اپنا اپنا حصہ جدا کرلینا
چاہا آپس کی تقسیم پر اعتماد نکیا اپنی قوم کے فیصلہ پر راضی نہوئین غیر جنسون مین منصف
ڈھونڈھا بالآخر بندر مین خصائل انسانی وحیوانی دونون دیکھکر اوسکے انصاف پر اتفاق
کیا اوسنے بخوشی خاطر واکراہ ظاہر اس کام کو قبول کیا مگر کہا کہ اس کام کی انجام دہی مین
اپنی تلاش معاش سے معذور رہونگا کچھہ مجھی اجرت اس انصاف کی دینا قبول کرو بلیون نے
اپنی ہوشیاری سے کہا کہ دو حصہ برابر کرنے سے جو کچھہ بڑھی وہ اجرت انصاف مین لیلو بندر نے
روٹی کے دو ٹکڑے کرکے میزان عدل پر رکھا ایک حصہ کچھہ زیادہ نکلا تب کہا کہ موجب اقرار
کے جسقدر زیادہ ہی اوسکو اجرت مین لیتا ہون یہ کہکر ایک منھہ ایسا مارا کہ جو حصہ زیادہ تھا
وہ کمی ہوگیا تب دوسرے حصے پر منھہ لگایا وہ اس سے بھی کم ہوگیا ایسا ہی برابر کرنی اور
زیادتی دفع کرنے تمام روٹی اپنے منھہ مین رکھہ لی اور اون متخاصمین کو رخصت دی فریقین اس
انصاف پر بھی خوش ہو چلین کہ حاکم نے کیا لیا ہم نے تو نہ پایا نکتہ اللہ تعالی نے زبان ایک
اور کان دو پیدا کیے پس چاہیے کہ ایک بات کہے اور دو بات سنے نکتہ ایک قاضی صاحب
معہ اپنے دوست حقیقی کے حج کو گئے تھے پلٹنے کی وقت اتفاقاً جہاز ایسے مقام پر جا تارہا
جہان ہر طرف سے پہاڑ کا حلقہ تھا صرف وہی راہ تھی جدھر سے جہاز جا پہنچا ناخدا نے جواب دیا
کہ اس حلقہ مین ہوا نہین آتی یہانسے کسی جہاز نے نجات نہین پائی اب ہم سب کی موت آئی

کچھ روز مین سامان غذا صرف ہوگیا موت کا مقابلہ پڑا ناخدا نے کہا کہ اگر ان سب مین سے ایک
آدمی اپنی جان سے صبر کرے تو شاید یہ جہاز کی رہائی ہووے وہ تدبیر یہ ہی کہ اس پہاڑ پر طیور عظیم الجثہ
رہتے ہین ایک آدمی یہان سے اُتر کر اس پہاڑ پر جاوے لکڑیان اکٹھا کر کے قریب شام کے جلا دیوے
آگ دیکھکر سب چڑیان اُڑینگی اونکے پرونکی ہوا سے جہاز اس حصار سے نکل جاویگا دوست حقیقی
قاضی صاحب نے بامید رہائی جہاز اور اپنے دوست قاضی صاحب کی بہ خوشی قبول کر کے
ایسا ہی کیا جہاز تو نکل گیا یہ غریب تنہا شب تاریک مین پہاڑ کی جنگل مین باندیشہ موت بیٹھ رہا
ایک بزرگ سبز پوش ہاتھ مین رکابی پلاؤ کی اور ایک کوزہ پانی لیکر پہونچے اوسکو کھلایا پلایا
اور تسکین کی باتین کر کے ایک چراغ دیا اور فرمایا کہ دیکھو وہ چند آدمی جو چراغ کے پاس بیٹھے ہین
وہان سے یہ چراغ روشن کر لینا اونھین کے پاس تم بھی بیٹھ رہنا راہ مین صرف ایک نالی ملیگی اوسکا
پانی زور شور سے جاتا ہے مگر کم عرض ہے تم پھاند جانا یہ کہکر بزرگ تشریف لیگئے یہ شخص نالی
پھاندکر جب چراغ کے پاس پہونچا اپنی ماں بہن کو پہچانا اسکو اس تعجبات سے عالم بیہوشی ہوگیا
جب ہوش مین آیا سب حال کہا قاضی صاحب بعد چند مہینے کے تشریف لائے اور اوسکے مکان
پر خیر رسانی کو تشریف لے گئے اپنے دوست کو وہان پاکر از بس خوش ہوے آپس مین
کوائف ماضیہ کا بیان ہوا اپنی جان کھوکر دوسرونکی جان بچانے سے اللہ تعالے نے اوسکی بھی
جان بچائی اور کس آسانی سے گھر پہونچا دیا نکتہ محبت کس کس خوبی سے اپنا ظہور دکھلاتی ہے
ملک عرب مین دو عورتین ایک مکان مین ایک ہی وقت بچہ جنین ایک سے بیٹا ہوا دوسری سے
بیٹی چونکہ بیٹا سب کو محبوب ہوتا ہے دونون دعوی کرنے لگین کہ میرا بیٹا ہے بسبب نہونے
کسی گواہ کے تصفیہ مشکل ہوا جناب امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ کے حضور معاملہ
پہونچا آپ نے حکم دیا کہ بیٹے کو پھاڑ کر دونونکو آدھا آدھا دے دیا جاوے جس عورت کا
بیٹا تھا فورًا رو کر چلا اوٹھی کہ حضور لڑکے کو نہ چیرین دوسری عورت کو دیدیوین آپنے فرمایا
تحقیق تیرا بیٹا ہے تو لیجا کہ محبت مادری تجھسے جوش کی نہ اوس سے نکتہ خوف دلی خود ہی

جرم کو ظاہر کر دیتا ہے دو شخص باہم ایک دوسرے کو کسی چیز کا چور کہتے تھے بسبب نہونے
کسی شہادت کے فیصلہ دشوار ہوا جناب امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کے حضور قصہ
پیش ہوا حضور نے جلاد سے علیحدہ سمجھا دیا کہ میرے حکم پر تلوار میان سے کھینچکر دوڑنا مگر مارنا
نہین تب اون دونون کو حکم دیا کہ تم دونون اس کھڑکی سے سر نکالو جب سر نکالا آپ نے
جلاد سے حکم دیا کہ چور کا سر کاٹ لو جونہین جلاد شمشیر برہنہ طرف کھڑکی کے جھپٹا چور نے اپنا سر
اندر کھینچ لیا حضور نے فرمایا کہ بیشک چور یہی ہے جسکو خوف سر کاٹنے کا آگیا نکتہ گھبراہٹ مین
عقل جاتی رہتی ہے ایک شخص ہوشیار بہت سی زبانین بخوبی جانتا تھا ملکو ن مین پھرا کرتا کسی
اپنا زادبوم نہ بتاتا کوئی معلوم نکرتا کہ کس ملک کا یہ آدمی ہے جب ملک عرب مین گیا ایک
عاقل نے تجویز کیا کہ جب یہ بیخبر سوتا ہو اسکے سرہانے بندوق سر کرو اوس آواز کی گھبراہٹ مین
اپنی اصل زبان بول اوٹھیگا جب ایسا کیا گھبرا کر یہ کہتا اوٹھا کہ کیا ہی کیا ہی پہچانا گیا کہ عرب مین ہی
فقط تم التحریر لہذا التسطیر ۔ الہی چنان کن سر انجام کار ۔ تو خوشنود باشی و من رستگار فقط

خاتمۃ الطبع

خدا کا احسان ہے کہ اندنون نسخہ لاثانی نکات احسانی جس مین طرح طرح کے نکتے
نئے نئے لطیفے ہین نوع تصنیف مین فرد ہے اور کتاب اسکے آگے گرد ہے قفل دل
نسخہ بیدل ہے مولفہ سر آمد اذکیا اشرف الاصفیا بوعلی دہر جالینوس عصر واقف رموز خفی و جلی
حکیم احسان علی مغفور جنکی تصنیفات مشہور ہین معروف نزدیک و دور ہین مطبع
فیض مطلع جناب ذی مروت اخلاق مشہور آفاق رئیس ذی اقتدار جناب آقائی بلا منشی نولکشور
مالک مطبع اودھ اخبار ماہ جمادی الاولی سنہ ۱۲۹۷ ہجری مطابق ماہ مئی سنہ ۱۸۸۰ء مین چھپکر
طیار ہوا مشتاقون کا رفع انتظار ہوا شائقین تشریف لائین خرید فرمائین ورنہ بہت جلد
بک جائیگا پھر بجز افسوس کچھ ہاتھ نہ آئیگا وما علینا الا البلاغ فقط